

کفتارهای عرفانی

(قسمت هشتاد و پنجم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات آذر ۱۳۹۰)

صدوسی و پنجم

فهرست

جزوه صدوسی و پنجم - گفتارهای عرفانی (قسمت هشاد و پنجم)

(بیانات آذر ۱۳۹۰)

عنوان

صفحه

- مسائل معنوی ولو از چیزهای کوچک را نمی‌شود به زبان آورد/ حالات کاملاً شخصی را اسم گذاشته‌اند و یک وادی گفته‌اند، از این وادی باید رد بشوید/ مراحل عرفان، مرز مشخصی ندارد/ تقسیم‌بندی و تعداد مراحل عرفان/ در مورد بیعت، پیمان/ امام حسین علیه السلام و برداشتن بیعت دنیایی. ۹
- مختصر و خلاصه نوشتن نامه‌ها/ مشکلات کارهای اداری و حساس بودن زن‌ها که هم خودشان را آزار می‌دهند و هم دیگران را/ نحوه‌ی کمک کردن به آدم ناسالم در فعالیت‌های اداری/ فعالیت شما فقط برای این است که امر خدا را اطاعت کنید/ نحوه‌ی رفتار در مقابل کسی که در محیط کار از شما بد می‌گوید/ تغییر عادات در زندگی در طی چندین هزار سال و وظایف زن و مرد، نیروی بدنی و نیروی فکری/ زن و مرد، در زندگی هر کسی نیازها و قدرت‌های خود را دقیقاً بداند و نیازها و قدرت‌های طرف مقابل را هم بداند. ۱۸
- در مورد تَخَلُّق بِأَخْلَاقِ اللَّهِ و صفات الهی/ ذات خداوند با

ذات بشر متفاوت است، ذات خداوند وحدت است و ذات بشر کثرت / صفتی که مانع می‌شود فاحشه‌ای بین مؤمنین شایع شود/ در مورد شایع کردن کسی که جاسوسی می‌کند/ برای کسی که از یک جهتی پای ایمان یا پای شخصیتش می‌لنگد، امکان اصلاح را از او نگیرید/ در توبه و در برگشت/ خوش‌بینی را اصل قرار

دادن و از مضرات بدبینی یا خوش‌بینی به خدا پناه بردن..... ۲۸

در مورد آخرالزمان که یعنی یک زمان و دوران دیگری / پیغمبر فرمودند: در آخرالزمان اجر مؤمنین خیلی زیاد است و از آنها تعریف می‌کردند/ ایمان یکی است ولی در این زمان کوشش در راه حفظ ایمان و کوشش در راه حفظ مؤمنین بیشتر از آنوقت‌هاست/ در مورد اعمال خیر/ ارزش هر کاری برای انسان به نیتی است که آن کار را انجام می‌دهد/ برای نیکان خداوند دو رقم پاداش می‌دهد یکی آنچه نتیجه‌ی کار خودش است که این خیلی کم است و یکی مرحمتی است که خداوند می‌کند

که همیشه هست..... ۳۴

متعادل نگه داشتن جنبه‌ی معنوی و مسائل اقتصادی زندگی/ مسأله‌ی توجّه به معنویت/ در مورد پیغمبر و *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ*/ در مورد معراج پیغمبر؛ جسمانی و یا روحانی/ عشریه، نصف خمسیّه/ توجّه به تعادل در مسائل معنوی و مسائل مادی هر دو، توجّه هم به مرگ

و هم به زندگی..... ۳۹

افراط و تفریط در هر کاری بد است/ همه‌ی قدرتها و

همه‌ی نیروها را خداوند در اختیار و قدرت بشر قرار داده است/ قدرت معنوی ظاهراً دیده نمی‌شود مگر با یک چشم باطنی/ داستان حضرت ابراهیم و جنگ با نمرود و قشون پشه‌ها/ داستان موسی و فرعون و ساحرها/ تشخیص قدرت ظاهری با قدرت معنوی با نفس زکیه/ این زندگی و حیات را به منزله‌ی کاروانسراهای بین راه

بدانیم که یک شب اینجا هستیم و بعد می‌رویم. ۴۷

در مورد دعا/ درباره‌ی اولین دعایی که بشر کرد و می‌دانستند که مستجاب می‌شود: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ/ دعا باید حالش بیاید و در دعا حال درخواست داشته باشیم/ داستان برائت عایشه و حرف عارفانه‌ای از او که من از خدای پیغمبر تشکر می‌کنم/ به پدر و مادر اُف نگو و احم نکن/ وقتی خودتان یک دستور خدا را اجرا نکردید، بعد راجع به همان یا راجع به چیز دیگری از خدا دعا می‌کنید، قبول نمی‌شود/ به اوامر الهی احترام بگذاریم و اطاعت کنیم، این شرط قبولی دعاست/ از روی کمال بندگی به

خداوند، از او بخواهیم. ۵۲

پیغمبر برای یاد گرفتن سواد اهمّیت قائل بود/ قرارداد، فطرت را عوض نمی‌کند/ مهمترین اصل فطرت هم، خود خلقت است/ در هر آسمانی، امر خودش را به آن وحی کردیم. آسمان یعنی مراحل مختلف خلقت/ جبر و اختیار/ در مورد تنازع بقا و یا تعاون بقا/ اطاعت از قوانین

- الهمی / بیماری و شفا/ در مورد کسانی که از من نبات
برای شفا می‌خواهند/ درباره‌ی محبت مادری و رعایت
اعتدال / در مورد اینکه می‌گویند در کارهای ما سنگ
می‌اندازند، بحران اقتصادی و با خست بودن. ۶۰
- فهرست جزوات قبل..... ۷۳**

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید. فقط کسانی جزوات را بگیرند که مطالعه می‌کنند، نه اینکه بگیرند و گوشه‌ای بگذارند.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید. با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود. مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل: مجموعه‌ی جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

هر کسی نامه می‌نویسد یا مطلبی می‌گوید، توقع دارد که جواب آن را بدهم و لااقل همان پنج خط که او نوشته، من دو خط بنویسم. همان را هم نمی‌رسم. الان مدتی است دیگر تقریباً نمی‌توانم بنویسم. خواهش کردم به فهرستی از مطالب گفته شده که هر مرتبه پیاده می‌شود و منتشر می‌گردد نگاه کنند، حتماً راجع به مطلب سؤال شده، صحبت کرده‌ام. دیگران هم که سؤالات مشابه دارند استفاده کنند. برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش.

یکی پرسیده که دوبار نامه نوشته‌ام جواب ندادید. آخر می‌گویند التماس دعا، من جواب این را چه بگویم؟ جوابی ندارید. همان فرمایش حضرت صالح‌علیشاه که یکبار گفتم. فرمودند: همان لحظه‌ای که آنها سلام می‌رسانند، التماس دعا می‌گویند، همان لحظه، دعا و خواسته‌شان به ما رسیده است.

فرض کنیم از هر کسی یک سؤال می‌رسد. اگر در جواب اینها، یک خط هم بنویسیم، خود این یک کتاب بزرگی می‌شود. این است که توقع اینکه برای هر سؤال، خود آن شخص را بخوایم و با هم صحبت کنیم، نمی‌شود این کار را کرد، نمی‌رسیم.

بنابراین درباره‌ی سؤال که در ذهنتان پیدا می‌شود، حتماً جواب داده‌ام. این جزوه‌هایی هم که درمی‌آید، پرسید که چه موقعی جواب داده‌ام، همان را بگیرید بخوانید و بعد اگر پیدا نکردید آنوقت بیایید و پرسید. مثلاً می‌نویسند شش بار نامه نوشتیم، جواب ندادید. بله، اگر ده بار هم مطلبی که مربوط به من نیست را بنویسید، چه جوابی بدهم؟

برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۲/۲/۴ ه. ش.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ^۱

مسائل معنوی، ولو از چیزهای کوچک را نمی‌شود به زبان درآورد. برای اینکه زبان که ما می‌گوییم به قولی یک چیز وضعی است، قراردادی است. من و شما و شما، همه قرارداد داریم که برای چای اسمی بگذاریم، هندی که اینطور نمی‌گوید، انگلیسی و فرانسه اینطور نمی‌گوید. این قرارداد ماست. این حالت معنوی برای قرارداد ماست. ما خودمان با هم قرارداد بستیم که امروز که می‌آییم، چون هوا خوب است، سرحال باشیم، نه! قراردادی نیست. بنابراین اصلاً از دو دریای جداگانه است، ترجمه می‌خواهد یعنی وقتی شما بخواهید با یک فرانسوی، با یک انگلیسی، با یک روسی حرف بزنید، ترجمه می‌خواهید یا یک مترجمی داشته باشید یا اینکه قبلاً درس آن را خوانده باشید، همینطور معنویات را بخواهید، یک ترجمه می‌خواهد. وقتی مثلاً بچه کم‌کم بزرگ می‌شود، (آنهایی که بچه‌ی کوچک دارند، یادشان هست، دقت کنند)، می‌خواهید چیزی به بچه یاد بدهید، خودتان یک جا درس نخواندید که چطوری به بچه یاد بدهید؟ فطرتاً شما را هدایت کرده به اینکه یک‌طوری از آن عالم، او را به این عالم بیاورید. بچه نمی‌داند چیست؟ وقتی که مرتب شیر می‌خورد و شیرینی می‌خورد، یک چیز ترشی به او بدهید، یک مرتبه یک‌طوری می‌شود. بعداً شما به او

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۹/۲۰ ه. ش.

می‌گویند: آن ترشی اینطوری است، یاد می‌گیرد که این را می‌گویند: ترشی. یعنی از عالم معنا است، ترش، شیرین، شور، اینها همه یک چیزی در عالم معناست. طبیعی نیست، شوری را نمی‌شود دست زد و حس کرد.

وادی عرفان و زندگی مادی هم دو دنیایی است که مترجم می‌خواهد. حالا در طی تاریخ چه در بین ملت مسلمان، مسلمین و چه در بین سایر مذاهب، یک کسانی پیدا شدند، حالا اسمشان را بگذاریم مترجم. آن حالت را از آن دنیا خواستند به این دنیا بفهمانند، ترجمه‌اش کردند. مثلاً یک وقتی دیدند که کسی به هیچ وجه، قدم بر نمی‌دارد هر چه به او می‌گویند: چنین کن، چنان کن می‌گوید نه، نمی‌شود! اسم این حالت را گذاشتند یأس. یک وقت به کسی می‌گویید برو کاری بکن. نمی‌داند، سرگردان است به این حالت می‌گویند: حیرت، ما می‌گوییم حیرت. یک عرب یک چیز دیگر ممکن است بگوید، یک روسی یک چیز دیگر. این تقسیم‌بندی‌هایی هم که کردند، همینطور است. یعنی حالات کاملاً مشخص را یک اسمی گذاشته‌اند، یک وادی گفته‌اند. از این وادی باید رد بشوید. فرض کنید مثلاً دیدند دو نفر، یک نفر خیلی فعال است هر کاری را می‌گوید: بله! شدنی است، من می‌کنم، می‌روم و می‌شود، یک نفر دیگر یک کارهای خیلی ساده را می‌گوید نه، نمی‌شود. این دو حالت که کاملاً متضاد است، با هم جور در نمی‌آید،

اسم گذاشتند و گفتند: حال حیرت و حال حرکت و حال هیجان. نه اینکه یک حدّ فاصلی هست، بعضی‌ها گاهی اینطوری و گاهی آنطوری هستند، حدّ فاصل ندارد. حدّ فاصل همان حالتی است که ما تشخیص می‌دهیم. بنابراین وقتی هم می‌گویند با هفت وادی عرفان، نه اینکه فقط هفت تاست و چنان مشخص است مثل مرزهای گمرکی که سیم خاردار گذاشتند که از این طرف به آن طرف نروید یا اصلاً همه‌ی این قواعدی که ما، در این عالم برای خودمان آفریدیم، همه‌اش در آنجا کار نمی‌کند. برای اینکه ما بفهمیم که چطوری می‌شود یک عالمی باشد که زمان و مکان در آن مؤثر نباشد؟ اگر فکر کنیم، می‌بینیم خودمان هر حرفی بخواهیم بزنیم، هر کاری بخواهیم بکنیم، می‌گوییم: چه زمانی و کجا؟ بدون چه زمانی و کجا نمی‌شود. ما چطوری باور کنیم که خداوند بعد ما را می‌برد به یک عالمی که کی و کجا ندارد. تمام گذشته و حال و آینده یکی است. تمام مکان‌ها یکی است، نمی‌توانیم چنین چیزی را باور کنیم. مثال خیلی ساده‌ای که می‌توانیم بزنیم، یک فیلم سینمایی که می‌بینیم مثلاً فیلم حضرت یوسف. همه‌ی داستان حضرت یوسف را شما می‌دانید، چندین بار شنیدید، وقتی پای یک فیلمی می‌نشینید، این پهلویی شما مثلاً خیلی حرف می‌زند، می‌گوید حرف زن، آهسته، که ما بشنویم چه می‌گوید؟ می‌دانید چه می‌گوید؟ تمام داستانش را خودتان می‌دانید ولی آنجا می‌ایستید. همه‌ی زمان‌ها و

مکان‌ها در یک فیلم جمع شده. البته فیلم هم باز یک خرده از زمان و مکان دور نیست ولی به‌عنوان نمونه به شما گفته، نشان داده که همه‌ی زمان‌ها اینطوری است. همه در یک تکه جا می‌شود. خواب هم یک فیلم است، خواب هم همینطور است. در خواب می‌بینید مثل اینکه روز شنبه است، بعد فکری می‌کنید، می‌گویید: دوشنبه است. مرز همه‌ی زمان‌ها برداشته می‌شود، همینطور همه‌ی مکان‌ها. خواب می‌بینید هم در اینجا هستید و هم در پاریس، اینجا مترو هم هست، مکه هم هست... همه‌ی حالات را مخلوط می‌کنید. مراحل عرفان هم همینطور است مراحلی را که مشخص باشد را ندارد که وقتی از اینجا رفتید، دیگر در آنجا نیستید، نه! ممکن است در عین حال اینجا باشید، آنجا هم باشید. آنوقت هرکسی به سبک خودش و به نحوی که خودش دیده، تقسیم‌بندی می‌کند. یکی می‌گوید: صد مرحله است، حتی بیشتر هم گفته‌اند. یکی می‌گوید: مراحل عرفان چهل مرحله است. هرکدام هم البته یک اسناد و دلیلی دارند، می‌گویند: مثلاً چون چهل، وجود کمال است، بنابراین چهل مرحله است که مشهور این است که هفت مرحله است یا به استنباط از کتاب *منطق‌الطیر* شیخ عطار سی مرحله است. هر یک از مرغ‌ها تا یک مرحله هستند. بنابراین در عین حال شما می‌توانید از یک کاری مایوس هم باشید ولی فعالیت هم برای آن بکنید، مجموع حالات است. فقط عرفان کاری که این وسط

می‌کند، می‌خواهد که شما خودتان تا جایی که می‌شود آن را مشخص کنید. گفتند: مثلاً در وادی حیرت ننماید، نه اینکه به میل خودتان است که بگویند: قهوه‌خانه‌ای است، نشستید و چای بیاورند و... ولی خودتان دقت کنید که حیرت، جای ماندن نیست. از همانجا مثل اینکه سر چند راهی هستید. وقتی می‌روید به یک چند راهی می‌رسید، آنجا دیگر همیشه نمی‌توانید بایستید، که نمی‌دانم کجا باید بروم؟ یک راهی باید انتخاب کنید، بروید. منتها عرفان به شما کمک می‌کند که کدام راه را انتخاب کنید. راهی را که به سوی خدا می‌رود و راهی را که نزدیکترین راه به سوی خداست، این هم کمک می‌کند، کمکش از لحاظ کتاب‌هایی که نوشته شده، صحبت‌هایی که شده، دیدارها و بحث‌های مجالس سایر مؤمنین، خود اینها راه را به انسان نشان می‌دهد. دیدید در زندگی معمولی، اینطور نیست. بنابراین توقع اینکه در هر مرحله‌ای هستید، دیواری کشیده شده شما را از مراحل دیگر جدا کند، نیست. یک صحرای وسیعی است، همه جای آن یک‌طور است، شما آن بالا ایستاده‌اید، همه‌اش را می‌بینید ولی در هیچ‌کدام نیستید، کاری که عرفا می‌کنند همین است. در اینجا همه‌ی این مراحل، همه‌ی این منازل این صحرا را به شما گفته‌اند منتها خودتان نگاه می‌کنید و راه آن را باید انتخاب کنید، این نباید موجب حیرت باشد بلکه باید موجب این باشد که از حیرت بیایید بیرون، در حیرت نمانید.

از حیرت بیابید بیرون، برای اینکه شما در واقع متعهد هستید که یک وظایفی انجام بدهید و علاقه‌مند هستید که نتیجه‌ی این وظایف آنچه باشد که اصطلاحاً بهشت می‌گویند، بهشت، هم اینجا هست و هم آنجا:

بهشت آنجاست ک‌آزاری نباشد

کسی را با کسی کاری نباشد

بنابراین ما الان در بهشت هستیم ان شاءالله. برای اینکه شما می‌خواهید نزدیکترین راه را به سوی خدا پیدا کنید. در واقع در دل، بشر اولیه خودش می‌گفته: خدایا! من اشتباه کردم ولی آخر تو گفستی من اشتباه را می‌بخشم، پس من را به سوی خودت ببر، که آدم هم همین حرف را زد. رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا، بعد خداوند می‌فرماید که یک رشته‌ای در بین شما برقرار کردم هرکس به آن رشته دست بزند، نجات می‌یابد. بنابراین شما می‌خواهید به خیال خودتان با زرنگی، خدا را هم متعهد کنید. می‌گویید: خدایا من متعهد هستم این کارها را بکنم، تو هم تعهد کن که من را ول نکنی. خدا قبول می‌کند و با شما قرارداد می‌بندد، می‌گوید: شما اینطور باشید بِأَنَّ هُمْ الْجَنَّةَ^۲ در مقابلش به شما بهشت می‌دهم. وقتی این بیعت را داشتید آنوقت البته به شرایط، اگر شما فرض کنید قرارداد بستید با کسی راجع به مثلاً ساختمانی، راجع به

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

زراعتی، بعد آن شخص طبق قرارداد رفتار نکرد، می‌تواند از شما توقع داشته باشد که مزد من را بدهید؟ نه! بنابراین اگر شما به آن رفتار کنید، مسلماً بهشت یعنی همه‌ی این چیزهایی که ما اسمش را حالا گذاشتیم. این بهشتی که خودمان هستیم، همه‌ی اینها به نظر تان نمی‌آید، این را اصطلاحاً می‌گویند: بیعت. حالا لغت پیمان می‌شود گفت، چون لغت فارسی آن، در واقع پیمان است، پیمان می‌بندید.

بعد چون بشر از آن عالم غیب آمده، اول که اینجا نبود اول در بهشت بود، می‌گویند در بهشت بود خداوند هم یک باغبان می‌خواست، به این گفت تو بیا باغ من را باغبانی کن! در آنجا بود. بعد از آنجا آمد بیرون به یک مرحله‌ی دیگری و به این دنیا رسید. در این دنیا یک مرتبه یادش آمد که چه نعمتی را از دست داده است! نعمت بی‌نیازی، در آنجا به هیچ چیز نیاز نداشت، نعمت شادی همیشگی، دوری از غم و غصّه در آنجا بود، اینجا نیست. یادش آمد که این همه نعمات را که خداوند مفت و مجانی در اختیار او قرار داده بود از دست داده، آنوقت ناراحت شد فهمید گفت: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا بِنَابِرَيْنِ بَيْعْتِ كَرَدْنَا. در بیعت هم این جسارت را نکرد که به خدا بگوید: بیا تو هم تعهد کن، خود خدا گفت: تو اگر تعهد کنی من هم تعهد می‌کنم. بنابراین بیعت، از آن شخصی، از آن طرفی که ناز می‌کند، راضی نیست، بیعت از طرف او به هر نحوی ابراز بشود، قبول است. یعنی از طرف ما همیشه بیعت

هست، خدا باید قبول کند.

بنابراین، اینکه در جریان امام حسین گفت بیعت را از گردن شماها برداشتم، بیعتِ دنیایی بود. امام حسین خودش از درباران و مالکین حجره‌ای در بهشت بود. خودش بود. علی علیه السلام یک جفت نعلین داشت که هزار وصله داشت به ابن عباس گفته بود: دنیای شما، خلافت بر شما از این کفش‌ها برای من بی‌قیمت‌تر است. زنهار این توجّه را بکنید که این نه تنها منظور خلافت است، منظور خدای نکرده ممکن است بی‌اهمیتی ما هم باشد (مای آن روز). یعنی شما اینقدر بی‌اهمیت هستید که بیعت شما چیزی نیست! ولی به هر جهت این بود. آنوقت چطور به امام حسین می‌گویند که این می‌خواست حکومت را به دست بیاورد؟! آخر حکومت را که علی داشت گفت بیاید مال شما. آمدند با علی بیعت کنند، قبول نکرد. گفت بروید حالا یکی دیگر را پیدا کنید، من کمک‌کار او می‌شوم. از روز اوّل اگر علی می‌خواست، یعنی به این خلافت علاقه داشت، یک شمشیر بلند می‌کرد به همه‌ی مردم می‌گفت و چه کسی بود که در مقابل علی جرأت کند بایستد؟ آنوقتی که آنها این نامه‌ها را نوشتند، امام حسین نامه‌ها را خواند، قبول کرد، این بیعت بود. آنها بیعت کردند، این هم بیعت کرد. یک عده‌ای از آنها، بیعت قبلی هم داشتند با امام یا با امام حسن یا امام علی، ادامه‌ی همان بیعت عرفانی بود، بیعت معنوی بود. این است که امام حسین

فرمود: این بیعتی که شکسته شد، نامه‌هایی بود که به من نوشتید و تعهد کردید که به من کمک کنید، من این تعهد را از شما برداشتم. اما تعهدی که در مقابل خدا دارید که من برداشتم، بر نمی‌دارم. دلیلش هم این است که همانهایی که ماندند، کسانی بودند که آن بیعت به گردن‌شان بود. می‌دانستند که امام آن بیعت را بر نمی‌دارند یعنی نمی‌تواند بردارد، چون در واقع به نمایندگی خدا بیعت کرده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

نامه را مختصر بنویسید و اگر یک وقت مفصل شد، آنوقت خلاصه‌ی آن چیزهایی که می‌خواهید را بنویسید: ۱. التماس دعا ۲. چنین ۳. ...، که من بعد که آن را خواندم، هر وقت بخوادم مراجعه کنم یادم بیاید، به آن مطلب مراجعه کنم.

اما یک خصوصیتی هست در کارهای اداری، کارهای اجتماعی. کشاورزان البته با این خصوصیات، با این چیزها برخورد نمی‌کنند، یک زمینی دارند گندم کاشته و همسایه‌ی او یک زمینی دارد جو کاشته، آن یکی همسایه یک چیز دیگر. با هم کاری ندارند، نه این به آن کاری دارد نه او به این کاری دارد، کمتر به هم کار دارند. این یکی از خصوصیات کار کشاورزی است که در خیلی جاها نیست. مثلاً در تجارت هم، کاسب‌ها تا با هم موجب رقابت نشود، کاری ندارند. مثلاً شخصی با مغازه‌ی پهلویی رقابت می‌کند اما با مغازه‌ای که چهار قدم پایین‌تر باشد، کاری ندارد.

مضرّاتی در کارهای اداری هست. بچه تربیت کردن، بچه‌داری اجتماعی است. نگهداری به‌اصطلاح اداره کردن پرورشگاه، کار اجتماعی است، همه‌ی اینها کار اجتماعی است ولی کار اداری می‌گویند. کار سیاسی این است که چون مشاغل منحصر است، مشاغل

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۹/۲۳ ه. ش.

دیگر باد نمی‌کند، زیادتر بشود. مدیرکل یکی هست. خیلی زحمت می‌کشند، حکومت‌ها برای اینکه خیلی‌ها را راضی کنند از خودشان یک مدیرکلی به زور درست می‌کنند ولی دیگر بیشتر نمی‌شود. این است که رقابت و حسادت در آنجا بیشتر است. سابقاً چون خانم‌ها، زن‌ها در این مشاغل نمی‌آمدند، از این گرفتاری راحت بودند، چیزی نداشتند. اما حالا آنها هم دچار مشکل هستند با این خصوصیت که مردها به اصطلاح پوست کلفت هستند ولی زن‌ها نه! حساس هستند، بیشتر، هم خودشان را آزار می‌دهند و هم دیگران را. اما اگر آن حال توکل به خداوند و حال درویشی را داشته باشیم، هیچ چیزی ضرر نمی‌زند. یک مثلی است که خیلی هم روی آن حرف زدند، إِذَا عَرَفْتَ فَاعْمَلْ مَا شِئْتَ، وقتی که شناختی، یعنی مرجع خودت را، راه خودت را شناختی، هر کار دلت می‌خواهد بکن. نه اینکه هر کار دلت می‌خواهد بکن، یعنی آنوقت اگر دل داشته باشی، دلت جز کار خوب نمی‌خواهد. خیلی‌ها هستند، می‌بینیم در فطرت‌ها که اصلاً رغبت به کار بد نمی‌کنند، اصلاً خوششان نمی‌آید. امکان هم دارد کسی را اذیت کنند ولی نمی‌کنند. خوششان نمی‌آید. بعضی‌ها به عکس هستند. در اجتماع هر دو نمونه را فراوان می‌توانید ببینید. منتها اینکه اگر خدا دیده‌ای به شما داد که ببینید و بشناسید، شکرانه‌ی آن این است که خودتان را نگه‌دارید یعنی بیخود دیگری را رسوا نکنید. یکی اگر حسادت می‌کند، هزار

دروغگویی کرده، خودتان را شناختید، او را شناختید، نگویید، بی‌آبرویش نکنید. آنقدری که مربوط به خودتان است، از خودتان دفاع کنید اما اگر یکی از دوستان‌تان هم خواست کاری کند، تک‌تک راهنمایی کنید. اما به صورت علنی و همگانی آبروی او را نبرید. اگر آبروی او را بردید، دیگر او قابل اصلاح نیست. امتحان کنید کسی که کار خطایی می‌کند تا نفهمیده، همیشه خودش را خیلی دور می‌گیرد و همیشه امید هست که به راه اصلاح بیاید ولی اگر به این شناخته شد، کم‌اینکه شما هم از یک نفری که به دروغگویی شناخته شده، هر چه می‌گویید، می‌گویید: دروغ است. وقتی هم که شما اینطور حساب می‌کنید، او هم دیگر مجبور است که مرتب دروغ بگوید. برای اینکه اگر راست بگوید، باور نمی‌کنید. بنابراین اگر می‌خواهید کمکی به آدم ناسالم بکنید، هرگز ناسلامتی او را بیجا نگویید. اگر طیب هستید معاینه می‌کنید می‌گویید، آنوقت می‌شناسید، می‌دانید چیست؟ ولی به دیگران چه کار دارید؟ و این است که از جهت اخلاقی هم به اطبا گفته‌اند که پزشکان اسرار پزشکی را نباید فاش کنند، جز به خودش یا مواردی که مثلاً فرض کنید وبا دارد، واگیر است، به همان دوروبر او فقط بگویند مواظبش باش. این برای این است که همیشه خداوند راه اصلاح را برای همگان آزاد گذاشته، هیچ بلیطی نمی‌خواهد، هیچ اضافه نمی‌خواهد که بدهید از این راه، از این بزرگراه بروید، نه! این بزرگراهی است خیلی وسیع، در و

پیکرش هم باز است، هر وقت خواستید که از فساد، یک نحوه فساد و بدی پناه ببرید، می‌توانید. البته در این وسط برای اینهایی که فعالیت اداری دارند، در نحوه‌ی اداری یک دشمنی‌هایی از طرف آن کسانی که این شغل را می‌خواهند پیش می‌آید. در این صورت شما اگر خودتان را لایق می‌دانید که هیچ، اگر لایق نمی‌دانید اصلاً بروید کنار بگویید نه، من اهلش نیستم. فکر نکنید که این فعالیت شماست که خداوند به کار شما نتیجه می‌دهد، نه! فعالیت شما فقط برای این است که امر خدا را اطاعت کنید. فرض کنید که شما مثلاً در تابستان تشنه هستید می‌گویید که یک یخ بیاورید، آن شخص حساب نمی‌کند که یخ برای چه می‌خواهید؟ یخ باید بردارد ببرد که امر شما را اطاعت کرده باشد. ولی یخ را که می‌برد، نباید بگوید اجازه می‌دهید آب هم برایتان بیاورم؟ می‌گوید: آب نمی‌خواهم، من می‌خواهم که این دوا را در یخ نگه‌دارم، یخ آوردید. کار شما نیست که نظر او را برآورده کردید یا نه، کار شما فقط اطاعت امر است. در این کارهای دنیایی، کار شما فقط همینقدر اثر دارد که خداوند به شما گفته است وقتی که می‌خواهید کاری بکنید، اسباب و وسایلی که من گفتم، رعایت کنید، فعالیت بکنید، فعالیت که کردید، متوقع نباشید که چشم! خدا الان به شما می‌دهد، خدا دیگر می‌شود بدهکار! نه! خدا همیشه طلبکار است. وقتی که وظیفه‌ی خودتان را انجام دادید، آنوقت می‌توانید به خدا عرض کنید: خدایا! حالا

دیگر نوبت توست. البتّه همیشه نوبت اوست.

این در واقع از مراحل سلوکی است که حضرت صالح علیشاه به من گفتند. من هیچوقت فعّالیتی به قصد اینکه یک چیزی بشود، نمی‌کردم. هر فعّالیتی، هر کاری چه در انجام وظیفه، چه در غیر آن می‌کردم، فکر می‌کردم، یعنی به این نتیجه رسیده بودم که این وظیفه‌ی شرعی من است که این کار را بکنم. آن کار را می‌کردم، آیا نتیجه می‌داد یا نمی‌داد. گاهی اوقات حتّی زائد بر آنچه من فکر می‌کردم، نتیجه می‌داد. مثل اینکه اگر دقّت کردید، ببینید مورچه‌ها از جایی به خانه‌شان باری می‌برند، دو تا مورچه با هم می‌رسند نمی‌دانیم چه می‌گویند؟ چه کار می‌کنند؟ یک وقت می‌بینید این بار را این برداشت برد. یا هر دو ول کردند رفتند. در نظر شما این کار اینها هیچ قیمت ندارد، یک فوت می‌کنید همه‌شان بروند. کار ما هم همین است. فقط در نظر خداوند، اینکه ما امرش را اطاعت کردیم یا اطاعت نکردیم، به آن اجر و پاداش می‌دهد. خداوند به آنچه خود گفته پاداش می‌دهد. یعنی یک چیزی که گفت و نکردید به آن پاداش بد می‌دهد. یک چیزی که گفت و انجام دادید، نه اینکه به آن کار به شما پاداش می‌دهد، خدا می‌فرماید: این خدمت تو رسید، فعلاً باشد، هر وقت مقتضی بود انجام می‌دهم.

البته من گفتم خوب است این حالتی که در درویش قاعدتاً باید اینطور باشد، غیر درویش‌ها هم بدانند که درویشی این است که دیگر مزاحمت برای دیگران فراهم نکنند. غیر درویش‌ها چطوری بدانند؟ ما رفتارمان یک‌طوری باشد که دیگران بدانند. در این موارد با صبر و حوصله کارتان را انجام بدهید، اگر کسی از شما هم بد گفت سرتان را زیر بیندازید، همانقدری که دفاع از خودتان است، انجام بدهید، البته این نه اینکه بگویند درویش‌ها توسری‌خور هستند، هر چه بگویید هیچ چیزی نمی‌گویند، نه! همین‌طوری که در یک صحبت من گفتم، درویش‌ها و درویشی در مقام مهر و محبت و در مقام صلح مثل آب زلال هستند، هم شفاف و هم نرم و در مقام دفاع از حقّ خودشان مانند کوه ابوقبیس، مانند آهن تفتیده (آهن خیلی محکم). به هر جهت حالا که دیگر در این قرن اخیر، سالیان اخیر، خانم‌ها بیشتر به کارهای اداری، اجتماعی تمایل پیدا کردند، این ناراحتی‌ها و این چیزها را بدانید و در مقابلش یا مقاومت و یا رفع کنید.

همانطوری که یک کودک غذا می‌خورد، شیر می‌خورد، یک کم بازی می‌کند، بدون اینکه خودش توجه کند کم کم بزرگ می‌شود. امروز که کودک آمد، دیروز او یکی دیگر بود، خودش می‌گوید دیروز رفتم فلان جا ولی همه‌ی کارهای دیروزش یادش هست. بعد تا فرض کنید

می‌رسد به ده، دوازده سالگی، پانزده سالگی، می‌داند آن خودش بود که رفت درس خواند، سرکلاس رفت. هویت او همینطور سر جای خودش باقی است.

بشر کاری که می‌کند، زندگی که می‌کند، با یک عده‌ای همیشه همراه هست. چون بشر هرگز تنها زندگی نکرده، در جامعه بوده. حالا جامعه‌ای که کودک یا نوجوان در اوّل داشت، با جامعه‌ای که بعداً داشته، خیلی متفاوت است. این تفاوت‌ها، تفاوت‌های اصولی نیست، تفاوت‌های اجتماعی است که باید بشر همه‌ی این مراحل را ببیند. علی‌هذا از این تغییرات نگران نباشید.

در بشر اوّلیه طبیعتاً، فطرتاً کارها جدا شده. فرض کنید در آن بشر اوّلیه که در جنگل زندگی می‌کردند، اگر فرشی داشتند، یک فرشی می‌انداختند، اگر نداشتند، زمین را صاف می‌کردند. مرد و زن، خانواده، پدر خانواده و بچه‌ها در همانجا می‌خوابیدند، در همانجا زندگی می‌کردند. از میوه‌ی درخت می‌خوردند و از حیواناتی که یا شکار می‌کردند یا مثل گوسفند خودشان ذبح می‌کردند، پوستشان را لباس می‌کردند. هیچ نگرانی نداشتند. در این ضمن، اگر فرض کنید یک پلنگی می‌آمد یکی از اعضای خانواده با او دعوا می‌کرد، درمی‌افتاد، اگر آن شخص کشته می‌شد، دیگران تجربه می‌گرفتند که

اگر پلنگی آمد باید چه کار کنند؟ چه کسی دفاع کند؟ زن خانواده که معمولاً طفلان کوچک را نگه می‌داشت، او که نمی‌تواند، مرد دفاع می‌کرد. به این ترتیب تقریباً خودشان کارها را جدا کردند، کارهای بیرون این خانواده یعنی همین قطعه زمینی که روی آن نشستند، مرد انجام می‌داد که نیروی بازوی او بیشتر بود. به این طریق بود تا بشر ترقی کرد، دیگر زندگی مبتنی بر نیروی بدنی، نیروی بازو نبود، نیروی فکری بود. به اصطلاح این نیروی فکری، نیروی معنوی در مرد و زن هر دو یک‌طور بود، در آنجا دیگر نمی‌شد تقسیم کرد. برای اینکه هر کاری می‌آمد هر دو می‌توانستند مثل آن یکی انجام دهند. نیروی بدنی را بشر از خودش جدا کرد و به این ماشین‌ها سپرد، هفت تیر و تفنگ و شمشیر و اینها. دیگر نیرو نمی‌خواهد، با یک شمشیر یک بچه‌ی کوچک هم می‌تواند زخمی کند. حالا که اینطوری شد چون طرفین همه به آن زندگی قدیمی عادت کرده بودند، این تغییر برای آنها مشکل بود، هم برای مرد هم برای زن. این توجه را باید بکنیم که این مشکل از تغییر عاداتی است که در طی چندین هزار سال برای بشر ایجاد شده، حالا این را می‌خواهند تغییر بدهند، مشکل ایجاد می‌شود ولی مشکلی نیست که حل نشود، مشکل عادی است مثل همه‌ی مشکلات

عادی زندگی که قابل حل است. منتها توجه به آن باید داشته باشند یعنی هم مرد توجه کند و هم زن، که این هیچ برتری و مزیتی نیست، بله! فرض کنید در این رشته‌های ورزشی، حالا مثلاً وزنه‌برداری، یک نفر زن وزنه‌برداری نمی‌کند، این کار طبع او نیست. یک نفر مرد حتی بچه‌داری بچه‌های کوچک را نمی‌کند و حتی در حیوانات هم غالباً مادر نگهداری می‌کند، پدر نگهداری نمی‌کند. در زندگی عقاب نشان می‌داد که در اینها بچه‌ها را، هم پدر حفظ می‌کرد و هم مادر، منتها غذا را گاهی مادر می‌رفت می‌گرفت می‌آورد برای بچه‌ها، گاهی پدر. ما هم یکی از جاندارانی هستیم که خداوند آفریده. می‌توانیم از زندگی بسیاری از جانداران عبرت بگیریم. به هرجهت ندانستن این مسأله، خیلی اختلافات بین زن و مرد را فراهم می‌کند. خانواده‌هایی که مرد آنها جداگانه، به تنهایی خوب است، زن آنها هم به تنهایی خوب است ولی با هم نمی‌سازند مثل شکر و نمک. هر کدام از آنها جداگانه خوب هستند ولی با هم قاطی نمی‌شوند. اینجا به این علت است که این تفاوت را قائل نیستند یا اگر قائل هستند، مرد این را برای خودش مزیتی می‌داند، زن هم چون مزیت علیه اوست، قبول ندارد. این هست و حال آنکه در زندگی عادی هم همینطور است. هرکسی نیازهای خودش و

قدرت‌های خودش را دقیقاً بداند، نیازها و قدرت‌های طرف خود را هم بداند، با هم اختلافی ندارند برای اینکه همه‌ی اینها مثل این پازل‌ها ظاهراً کج و معوج است ولی این دو تا با هم جور می‌شود، یک نقشی درمی‌آید. اما اگر غیر از این پازل باشد یا توجه به جمع شدن اینها نباشد، باید از یک گوشه‌اش برید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.^۱

در دو آیه از سوره‌ی حشر است که اسامی خدا را دارد. هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ^۲، صفاتی از خداوند است. نوشته‌اند که عرفا، سَلَاک، در موقع سلوک باید توجه کنند و تَخَلَّقُ بِإِخْلَاقِ اللَّهِ داشته باشند. البتّه همه‌ی آن صفات برای بشر قابل تقلید نیست، یک چیزهایی که با ذات مخالف نیست. مثلاً ذات خداوند با ذات بشر متفاوت است. ذات خداوند وحدت است و ذات بشر کثرت. بنابراین آن صفاتی که راجع به وحدت است، بشر نمی‌تواند. خدا می‌گوید که الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۳، «واحد». بشر نمی‌تواند واحد باشد، همه‌ی بشرها هستند. یک صفتی مثلاً صفت متکبر برای خدا شمرده شده ولی بشر نمی‌تواند متکبر باشد، نباید باشد. البتّه نمود می‌تواند ولی توانستن آنطوری، به خیال خودش می‌تواند. همه‌ی این صفاتی که برای خداوند گفته شده، ما اگر دقت کنیم از آن موارد فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۴ می‌باشد. خود ما می‌توانیم درک کنیم که آیا این صفت برای بشر قابل تقلید است یا نه؟ البتّه مثلاً صفت متکبر را ما می‌گوییم بشر نباید داشته باشد ولی فرض کنید فرعون ما را گول می‌زند، می‌گوییم من هم متصف به این صفت

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۹/۲۴ ه. ش.

۲. سوره حشر، آیه ۲۳.

۳. سوره یوسف، آیه ۳۹ / سوره رعد، آیه ۱۶ / سوره ص، آیه ۶۵ و...

۴. سوره شمس، آیه ۸.

هستم که در محاجّه‌ای که با حضرت موسی دارد، توجّه کنید. یکی از صفاتی که هست، که برای خداوند ذکر شده و ما باید توجّه کنیم، ستّار است که ما اصلاً گاهی اوقات یک کلمه به آن اضافه می‌کنیم، می‌گوییم ستّار العیوب. ولی ستّار، خداوند است. برای مؤمنین هم در خیلی موارد اجازه داده که این صفت را استفاده کنند، حدّش را هم معین کرده است.

در سوره‌ی نور مذمت می‌کند از کسانی که **إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا^۱**، آنهايي که دوست دارند بين مؤمنين حرف يا چيز نادرستی شيعوع پيدا کند. حالا اين «يا» به هر دو معنی می‌دهد: يا اينکه دوست دارند يك چنین صفت فاحشه‌ای بين مؤمنين شيعوع پيدا کند يا آنهايي که دوست دارند که يك خبر نادرستی، نه اينکه خبر نادرست باشد، خبر ممکن است درست باشد، آن خبر بين مؤمنين گفته بشود.

ان شاء الله توفيق پيدا بکنيم که **مُتَخَلِّقٌ** به اين اخلاق الهی باشيم، اين صفت برای اين است که **أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا** که گفته‌اند، اين صفت مانع می‌شود که فاحشه‌ای بين مؤمنين شيعوع پيدا کند. کسی اگر خطايی دارد، عيبی دارد، اولاً **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ** **إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً^۲** فرض کنید مثلاً

۱. سوره نور، آیه ۱۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۳۶.

می‌گویید فلان کس رباخوار است، یک گناهی به او نسبت می‌دهید. اگر ندیده باشد، فقط به شنیدن نباید اکتفا کند. برای اینکه لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ، چیزی را قبول کن که به آن علم داری.

مثلاً می‌گویند که فلان کس جاسوس است، اولاً خود این صفت معلوم نیست چیست؟ چطوری است؟ چه قسمتش صحیح است، چه قسمتش ناصحیح؟ به علاوه صِرف این تهمت زدن، فرض کنید یکی بسیار آدم بدی باشد، وقتی شایع شد همه او را به بدی شناختند، دیگر برایش امکان برگشت نیست ولی وقتی که کسی را شناختند، همیشه امکان برگشت هست. به علم خودتان عمل کنید، یعنی وقتی مثلاً همین جاسوسی که می‌گویید را دیدید، خودتان را از او حفظ کنید. ولی شایع کردن اینکه این چنین کثافتی را ایجاد می‌کند، آن درست نیست. در اینجا یک مسأله‌ای هم پیش می‌آید و آن زیان است که به مؤمنین می‌رسد. البته متأسفم که هر روز یک اتهام جدیدی پیدا می‌شود، گناه جدیدی هم ایجاد می‌شود. بسیاری از آیات قرآن می‌گوید: وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَاماً، حتی اگر کسی با شما صحبت هم کرد و این دید خوب نیست قَالُوا سَلَاماً. می‌گویید سلامت باشید و ولش می‌کنید. وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً^۲، وقتی در مسیرش که راه می‌رود به یک لغوی برخورد کرد، با بزرگواری از آن رد می‌شود. اینها همه برای این است

۱. سوره فرقان، آیه ۶۳.

۲. سوره فرقان، آیه ۷۲.

که اگر هم کسی از یک جهتی پای ایمانش یا شخصیتش می‌لنگد، امکان اصلاح را در او به وجود بیاورید، امکان اصلاح را از او نگیرید. وقتی کسی به این صفت شناخته شد، دیگر خودش را اصلاح نمی‌کند. بسیاری از داستان‌ها هست که همینطوری است، به خصوص حالا که اوضاع اینطوری است، به یک طریقی کسی را وادار می‌کنند، یک‌طوری می‌کنند که دیگر نمی‌تواند برگشت کند. منتها خداوند در مسیری که به خودش منتهی می‌شود، همیشه راه برگشت را هم نشان داده. این است که می‌گویند جهنم هفت در دارد ولی درهای بهشت هشت تا هستند، هشت در است. جلوی هر یک از درهای بهشت را، یک در جهنم می‌گیرد و هر در جهنم یک در بهشت را مانع می‌شود. جز یک در بهشت که در مقابلش دری ندارد و آن در توبه است، در بازگشت. یعنی همیشه و در همه حال این هست، به این معنی که وقتی یک خطایی را درک کرد و فهمید، برگشت از آن خطا، این از آن در توبه، وارد بهشت شده. البته اینها همه تمثیل است و الا بهشت یک باغ بزرگی نیست که هشت تا در داشته باشد. اینها درهایی است که ما خودمان می‌بینیم یعنی احساس می‌کنیم. بنابراین در این خطاهایی که می‌بینیم فرضاً حتی ببینید، یقین هم باشد، نباید بگویید! نباید بیخود به دیگری بگویید! اَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ. وَاِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا. حالا ان شاء الله ما لغو نبینیم.

دنیای امروز، بشریتِ امروز که چند بار هم گفتم، حالا خیلی مفصّل است، خواهیم گفت، مثل اینکه خداوند مجازاتِ ما بشرهای امروزی را به خود ما واگذار کرده. فرض کنید در بین خود دوستان، اقوام، خیلی هم با هم مهربان هستند، بعد کشف می‌کنند که یکی از اینها جاسوس است. همه نگران می‌شوند، از او بدشان می‌آید. او هم در مقابل یک کاری می‌کند. به این طریق آن مهر و محبت و خوشبینی که قبلاً در جامعه بود، در جامعه‌ی دوستان و اقوام بود، رخت برمی‌بندد و این در وسیع جهنّم را باز می‌کنند که: بفرمایید!

یک وقتی گفته بودم، خدمت حضرت صالح علیشاه عرض کردم، چون ایشان خیلی دقیق بودند. گفتم به نظر من، من خودم اینطوری فکر می‌کنم که مضرّاتی که احياناً ممکن است من از خوشبینی ببرم و به من وارد بشود، خیلی کمتر از مضرّاتی است که بدبینی دارد. بنابراین من خوشبینی را اصل قرار می‌دهم و از مضرّات بدبینی یا خوشبینی به خدا پناه می‌برم. برای اینکه خودم راحتم تا وقتی که خلافتش ثابت نشده است. البته ایشان چیزی نفرمودند چون شاید هنوز فکر من در آن زمینه تکمیل نشده بود. به هر جهت زیاد به همدیگر بدبین نباشیم که تا یک حرف کوچکی شنیدیم فوری آن را مستمسک قرار بدهیم، به خصوص دنیای امروز که دنیای تبلیغات شده. با یک صحبت یا یک کار کوچک، شیطان را لباس رحمانیت به تنش می‌کنند و فرشتگان

الهی را لباس غضب می‌کنند. ان شاء الله خداوند ما را در این تندبادِ حوادثِ امروزِ جهان حفظ کند. مهمتر از خود ما، دین ما و ایمان ما و دوستان و همفکران ما هستند، خدا حفظشان کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

از پیغمبر نقل شده که حضرت فرمودند: در آخرالزمان، (آخرالزمان اصطلاحی است. آنچه که ما در فارسی می‌گوییم، درست منطبق با واقعیت نیست. ما می‌گوییم: آخرالزمان یعنی دیگر بعد تمام می‌شود ولی آخرالزمان یعنی یک زمان دیگری، یک دوران دیگری). حضرت فرمودند: در آخرالزمان اجر مؤمنین خیلی زیاد است و از آنها تعریف می‌کردند، حالا ان شاءالله این حدیث صحیح باشد و ان شاءالله ما هم از آنها باشیم.

از صحابه‌ی حاضر در رکاب حضرت عرض کردند: ما که در خدمت شما هستیم حتی جانمان را فدا می‌کنیم، به جنگ‌ها می‌رویم و همه‌ی اینها. آنها که شما را هم ندیدند، جهادی هم نداشتند چطور می‌شود که آنها بهتر از ما باشند؟ البته آنها که می‌گوییم، نه اینکه همه ولی بطور کلی مؤمنین را فرمودند. وقتی مؤمنین را فرمودند، شرط اولش این است که مؤمن باشند، بین مؤمنین است. حالا آیا ایمان در این دوران و در دوران دوهزار، سه‌هزار سال پیش با هم فرق دارد؟ نه! ایمان که یکی است، ولی در این زمان کوششی که در راه حفظ ایمان می‌شود و کوششی که در راه حفظ مؤمنین می‌شود، حالا بیشتر از

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۰/۹/۲۵ ه. ش.

آنوقت‌هاست. آنوقت‌ها زندگی خیلی ساده‌ای بود چه رعیت، زراعتی چه تاجر و کاسب ولی امروز حفظ ایمان خیلی مشکل است که باز خبر دیگری هست که فرمودند که حالا نمی‌دانم پیغمبر یا یکی از ائمه که در این دوران یعنی دوران آخرالزمان، یکی بخواهد در یک شب طوفانی یک شمعی روشن کند و این شمع را همینطور روشن از این سردنیا بخواهد ببرد آن سر دنیا، چقدر مشکل است؟! حفظ ایمان در این دورانی که حضرت فرمودند از این هم مشکل‌تر است. حالا هرکس اهلش است: بسم‌الله! اما این چیزهایی هم که از این قبیل فرمودند، موجب یأس و ناامیدی نباید باشد به این معنی که ما همیشه این را در نظر بگیریم، بعد وضع خودمان را با آن، فکر کنیم چقدر مانده تا به آن برسیم؟ به این کوشش دست بزنیم که به آن برسیم. اما اگر هم نرسیدیم، در آن آخر فرمودند در یک لحظه ممکن است ارزشی به اندازه‌ی ارزش تمام گذشته‌ی شما، خداوند به شما اجر بدهد. این است که خداوند هم فرموده. البته به عبارتی معمولاً می‌گویند که ماها بفهمیم، با زندگی خودمان تطبیق کند. درباره‌ی اعمال خیر هم یک روز در مورد این خبر بحث کردیم که در روز قیامت، کسی را می‌خواستند ببرند جهنم، گفتند حسابش تمام شده، خدا گفت: نه! نگه‌دارید، او را آوردند.

گفتند: کارهای خوبت را بگو! این گفت: فلان جا بیمارستان ساختم. خداوند فرمود: نه! آن بیمارستان را ساختی که زمین‌های اطرافش گران بشود. فلان جا پل ساختم، گفتند نه! آن را برای این ساختی که کالایی که اینجا برای تو تولید می‌شود، به آسانی ببری. آن پل را ساختی و کالاهای تو از این طرف رفت آنجا و سودت هم چند برابر شد، هر چه گفت، گفتند نه! خدا گفت: اینها را برای خاطر من نساختی. اینها را برای هدف خودت ساختی و به هدفت هم رسیدی. آن آخر گفت: من دیگر چیزی ندارم. همه‌ی اینها را گفتم حساب کردند گفتند این جهنمی است. آنوقت از جانب خداوند ندا رسید: نه! یک چیزهایی هست که تو فراموش کردی ولی ما فراموش نمی‌کنیم. یک روز به یک فقیری محبت کردی، سلام کردی، مشککش را طوری که هیچکس نبیند رفع کردی، گفت: این برای خاطر من بود. یک روز دیگر یک بچه‌ای، یتیمی، گریه می‌کرد و مالش را گم کرده بود، تو اشکش را پاک کردی و به او یک آب‌نبات دادی، بچه خوشحال شد و رفت. آن برای من بود کردی، به خاطر من بود. که تو خودت فراموش کردی من فراموش نمی‌کنم و امثال اینها. کار خیر هم این نیست که ما به کار، نظر داشته باشیم. در مورد کار خیر مثلاً آدم کشتن، یکی را می‌کشند، در حدّ اعلیٰ

ممکن است اجر ببرد یکی دیگر همان آدم را می‌کشد یک‌طور دیگر و بدتر می‌شود. ارزش هر کاری برای انسان به نیت‌ی است که آن کار را انجام می‌دهد و بنابراین خیلی کارها هست، خیلی چیزها هست که ما اگر به خودمان نگاه کنیم، مایوس می‌شویم ولی مایوس نشویم. ممکن است خداوند یک حساب‌هایی برای شما گذاشته که خودتان نمی‌دانید. مثل بانک که جایزه می‌دهد، خودتان نمی‌دانید ولی جایزه را می‌برید. خداوند از این جوایز زیاد دارد. خداوند می‌فرماید آن کار خیری که کرده‌اید، فراموش نمی‌کند. اگر به اندازه‌ی یک ارزن باشد فراموش نمی‌کند البته کار خیر وزن ندارد که بگویید ولی برای اینکه بفهمیم. به اندازه‌ی یک ارزن باشد، در ته دریایی باشد که هیچکس نداند ما آن را درمی‌آوریم و حساب می‌کنیم، به شما می‌دهیم یعنی خلاصه بدهکار نمی‌شویم هرکاری که برای ما کرده باشی خداوند اجرش را می‌دهد و بعد که تمام شد، اجرا را داد، برای هر اجری ده برابر از آن خزانه‌ی خودش می‌دهد. پس برای نیکان خداوند دو رقم پاداش داده، یکی آنچه نتیجه‌ی کار خودش است که این خیلی کم است. یکی مرحمتی است که خداوند می‌کند، آن مرحمت را ما نمی‌دانیم روی چیست؟ ولی همیشه هست. بنابراین اگر هم مقایسه کردید و دیدید که ما

خودمان نمی‌توانیم مصداق این فرمایش پیغمبر باشیم،
از خودتان ناامید نشوید، چه بسا خداوند توفیقی بدهد که همه‌ی
اینها جبران بشود.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ^۱

الان مشکلاتی که در راه سلوک هست، مجموعه‌ی همه‌ی مشکلات، وجه مشترکش این است که ما راه سلوک را فقط جنبه‌ی معنوی می‌دانیم و حال آنکه مهمترین سالک عرفانی، خود پیغمبر است و علی. مدت عمرشان هر چه، کم یا زیاد، هم به مسائل اقتصادی در زندگیشان می‌رسیدند و هم به سلوک عرفانی‌شان توجه می‌کردند. هر دو را در حال تعادل نگه می‌داشتند و مشکل امروز ما، در دنیای امروز این است که کفّی این ترازو یعنی کار دنیایی و سلوک عرفانی را نتوانسته و نمی‌توانیم نگه‌داریم. «نتوانسته‌ایم» از این لحاظ که خداوند با این بحران‌های اقتصادی، با ظهور دجال‌های فراوان در جهان، کفّی مشکلات اقتصادی را، کفّی مشکلات مادی را سنگین‌تر کرده، ما نمی‌توانیم این را متعادل با آن نگه‌داریم که این شامل خیلی مسائل می‌شود.

مسأله‌ی دوم مسأله‌ی توجه به معنویت است که ما ممکن است در هر دو راه یا دچار کمبود بشویم، کمبود فکر و نیرو، یا بیشتر از آنچه خداوند مقرر کرده متوقع باشیم و یا کمتر از آنچه خداوند وظیفه معین کرده برایمان، به وظایف رفتار کنیم. مجموعه‌ی اینها هر کدامش خودش خیلی کار دارد که اگر بشود ان شاء الله بحث می‌کنیم.

از لحاظ سلوک معنوی، چون اصل در سلوک، هر چه سلوک به صورت سالکِ راه باشد، راهپیمایی باشد و چه به صورت جذبۀ باشد، اصل سلوک، حفظ تعادل بین این مسائل است. یعنی پیغمبر، علی، ائمه، بزرگان، اینها هم همه، همین زندگی ما را داشتند. البته تفاوتی که بود آنجا عربستان بود و اینجا ایران. یعنی آنها هم زندگی می‌کردند، کسب می‌کردند. می‌گویند که علی علیه السلام هزار نخل، هزار درخت خرما، (حالا بعضی گفته‌اند هزار نخلستان) پروراند و بعد وقف کرد به همه‌ی مؤمنین داد. چقدر فعالیت می‌خواهد؟! خیلی. البته زحمات و فعالیتی که علی علیه السلام همانوقت می‌کرد، با فعالیت یکی که برای حرص دنیا، هزار درخت فرض کنیم بنشانند، از نظر چشم ما یک‌طور است، هر دو زحمتی می‌کشند. تفاوتش در نیت این دو تاست به هر جهت این زحمت را می‌کشیدند ولی به قول مشهور میخ طلا را به گل می‌زدند نه به دل. ما هم نمی‌توانیم از این حالت فراموش کنیم. برای اینکه ما هم همانطور که پیغمبر فرمود: **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ^۱**. **مِثْلُكُمْ** فرمود، برای اینکه ما بیشتر توجه کنیم. **أَنَا بَشَرٌ**، برای این است که از من توقع غیربشری نداشته باشید. **مِثْلُكُمْ** یعنی شما هم سعی کنید مثل من باشید، چون من هم مثل شما هستم. قسمت اولش که می‌گوید از من توقع غیربشری، خارج بشری نداشته باشید، برای اینکه پیغمبر خودش فرمود: بشری

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰ / سوره فصلت، آیه ۶.

مثل شما هستیم. همانطوری که ما بشرها، نمی‌گوییم چنین است، چنان است، پیغمبر هم همینطور می‌فرمود. منتها در هر لحظه‌ای که خداوند نیروی خاصی، نیروی اضافی به او می‌داد، اعلام می‌کرد و می‌داد. فرض کنید علی علیه السلام چشم‌درد داشت، در آن جنگ ناراحت شد، مقرر الهی بود که علی در جنگ شرکت کند. پیغمبر فرمودند چرا علی نیامد؟ کجاست؟ گفتند چشم او درد می‌کند، نمی‌تواند. حضرت فرمودند او را بیاورید! او را آوردند آب دهان خودشان را به چشمش زدند، شفا پیدا کرد. برای هیچکس دیگر، پیغمبر این کار را نمی‌کند. برای خود حضرت علی هم بار دیگر، چنین کاری نکرد. این بار چون مقرر بود، همانوقت پیغمبر این نیرو را در خودش دید و انجام داد. بنابراین هیچکس حتی علی از پیغمبر توقع نداشت که وقتی چشم من درد می‌کند، شما دست بزنید خوب بشود، نه! دوایش را می‌کرد، استراحتش را در منزل، برای چشمش می‌کرد. اگر پیغمبر می‌فرمود بیا، می‌آمد. اگر نه، نمی‌آمد. پیغمبر هم همینطور، در هر مورد دیگری این کار را نمی‌کرد، آن موردی که خداوند به او نیرو می‌دهد، مقرر بود و می‌دید که باید این کار را بکند، این کار را می‌کرد. بنابراین، این توقع از مقام پیغمبر و از مقام علی و اینها می‌رود، اینکه شما چنین کاری بکنید، صحیح نیست. این است که خود پیغمبر هم نگذاشتند، دیگران از مقام پیغمبری، از مقام بزرگی حضرت، سوءاستفاده و سوءنظر بکنند، فرمودند

أَنَا بَشَرٌ مِّثْلَكُمْ.

از آن طرف البتّه کفار، دشمنان، وقتی پیغمبر به معراج رفتند، آن کسی که در آنجا فرض بکنیم در همان خیمه بود، او که نفهمید چون که پیغمبر، پرواز که نکردند پیغمبر با همین بدن بود. در مورد اینکه معراج با جسم بود، جسمانی بود یا معراج روحانی، البتّه این بحث بین فقها و به اصطلاح اسلام شناسان خیلی بوده است. آنهايي که می گویند معراج جسمانی است، بعضی ها را که می گویند معراج روحانی است، تکفیرشان می کنند. یک جنگ و دعوایی است! در هر لحظه برای ما از یک چیزی جنگ و دعوا درست کردند. مثل حالا که هر جا می بینید می نویسند: این عشریه بدعت است. پنج یک را نصف کنید، هر نصفه اش یک عشریه است دیگر. حالا اگر اسمش را بگذارند عشریه، بدعت است؟! نخیر، ما می گوئیم نصف خمسیّه، اسمش را می گذاریم: نصف خمسیّه. اینها جنگ هایی است که برای ما ایجاد کرده اند که مسلمین، معتقدین به محمد و علی را بپاشانند.

حالا منظور، از بزرگی پرسیدند که معراج جسمانی بود یا روحانی؟ آن بزرگ جواب داد که معراج جسمانی بود. اینجا یعنی من را تکفیر نکن. معراج جسمانی بود. ما می گوئیم حضرت پیش خداوند رفت، با همین جسم هم رفت. خدا کجا بود که پیغمبر رفت آنجا؟ هر جا بود دیگر. این حل است، وقتی معراج پیشامد کرد، حضرت فرمودند،

برای مسلمین در واقع این خبر، یک مژده بود. یک خبر بسیار خوشی بود. کفار شروع کردند به مسخره. ابوجهل، ابوالحکم بود یعنی پدر حکمت‌ها ولی بعد که اینطوری شد ما ابوجهل لقبش دادیم. ابوجهل عمومی حضرت بود. به پیغمبر رسید گفت: شنیدم چنین حرفی زدی که به آسمان رفتی. پیغمبر فرمود بله، حالا یا در آنوقت یا در وقت دیگری، فرمود دلیلش هم این است که آن شب که من در خیمه‌ای بودم، در داخل بودم، یک قافله‌ای از مدینه داشت به مکه می‌آمد، هنوز در یک فاصله‌ی مثلاً دورتری از مکه بود. من در ضمن حرکت و این سیر، یک ظرف آبی بود در آنجا، یک کوزه‌ی آبی در یک خیمه‌ای بود، پایم به آن خورد یا عبایم به آن خورد و افتاد و آبش خالی شد و مثلاً کوزه هم شکست. که فردا صبح همه‌ی اهل خیمه تعجب کردند که چطور کوزه خودبه‌خود افتاده و شکسته؟ یک نشانی‌هایی هم دادند. تحقیق کردند و گفتند بله چنین چیزی بوده. به هر جهت چنین دلایل و قرائنی بود. ابوجهل گفت که تو یک پایت را بلند کن. برادرزاده و عمو بودند، رویش به پیغمبر باز بود. حضرت یک پایشان را بلند کردند و یک پایی ایستادند، بعد گفت آن پایت را هم بلند کن. حضرت آن پا را گذاشتند و این پا را بلند کردند. گفت نه، هر دو پا را بلند کن. گفتند هر دو پا را که نمی‌شود بلند کرد، گفت تو دو پایت را نمی‌توانی بلند کنی که به اندازه‌ی یک وجب بدنت بالا برود، چطور به آسمان رفتی؟ او فقط

همان آسمان را می‌دید و این محمّدی که می‌دید همان محمّدی بود که چندین سال پیش، قبل از پیغمبری می‌دید. نمی‌توانست بفهمد. منظور هم یک خرده کمتر از آنچه که هست و هم بیشتر از آنچه هست، یعنی افراط و تفریط موجب خیلی اشتباهات می‌شود.

در مسائل معنوی فرموده‌اند که فرض کنید، (البته فرض کنید) می‌خواهید هنوز صدها سال عمر کنید ولی در مسائل مادی فکر کنید همین فردا می‌خواهید بمیرید. این تفاوت صریح که اگر بخواهیم در فارسی تشبیه کنیم، مثل اصطلاحاً می‌گویند حمام سونا، از آب داغ و آب یخ استفاده می‌کنیم. ولی این خاصیت و این دستور را، برای مؤمنین، برای فقرا گفته‌اند که همیشه هم باید اینطور باشد. یعنی در کار دنیا فکر نکنید چطوری می‌خواهد بشود؟ برای اینکه حالا شاید، آن یک مقدّمه است که فهمیده بشود که خداوند به این طریق همه‌ی بندگانش را و حتی پیغمبران و بزرگان را هم تربیت می‌کند که هم دنیا را داشته باشید، دنیای خودتان را، دنیا نه اینکه امپراطور باشید، رئیس‌جمهور باشید. دنیا یعنی زندگی مادی خودتان و هم آخرت‌تان.

حضرت موسی چون کلیم‌الله بود، به‌قولی حضرت رویش به خداوند باز بود، خودمانی بود. یک مرتبه که حضرت را خداوند به بالا احضار فرمود، حضرت وقتی می‌رفتند دیدند که عده‌ای دارند کشت می‌کنند، بیل می‌زنند و عرق می‌ریزند، زحمت می‌کشند. حضرت وقتی

به حضور رسیدند خداوند پرسید که چیز تازه‌ای ندیدی؟ حضرت عرض کرد من می‌خواهم ببینم آخر اینهایی که دیدم زحمت می‌کشیدند، مگر اینها نمی‌دانند که پس فردا می‌میرند؟ اینقدر زحمت چیست؟! خداوند جواب داد: مصلحتی که من برای مردم دیدم این است که باید به هر دو توجه کنند هم به آن مرگ توجه کنند و هم به زندگی. برای اینکه بدانی، یک لحظه فکر دنیا را، امروز از اینها می‌گیرم. حضرت مناجاتش را کرد، دستورش را گرفت، وقتی برگشت دید همه‌ی آنها که زحمت می‌کشیدند یک قبری، یک گودال کنده‌اند خودشان همانجا نشسته‌اند، پرسید: چرا این کار را می‌کنید؟ گفتند: ما که می‌خواهیم بمیریم، چرا دیگر اینقدر زحمت بکشیم؟! اینجا قبر آماده درست کرده‌ایم که تا مردیم اینجا هم قبرمان است. آنوقت حضرت فهمیدند.

این مدلی که برای ما دادند، باید این توجه را بکنیم. نه آنطوری قبر بکنیم و نه آنقدر حرص دنیا را داشته باشیم که این تعادل باید باشد. حالا این تعادل جهات مختلفی دارد که مشکلش در عمل برای ما پیدا می‌شود. از زندگی، معاش زندگی همانقدری که حیات ما را تأمین کند، ادامه بدهد، کفایت کنیم. شما اگر در منزل نان خالی خورده باشید یا اگر به اصطلاح طلا هم خورده باشید، وقتی بیایید بیرون یک‌طور هستید. اگر زندگی‌تان تأمین باشد یعنی حیات‌تان که زنده بمانید، هر دو یک‌طور هستید، هیچ فرقی نمی‌کند. بنابراین از این به همینقدر اکتفا

باید کرد. از آن جنبه‌ی معنوی، به همانقدری که خداوند گشایش بدهد، به همانقدری که پرده بردارد، دریچه باز کند ما ببینیم، نق نباید زد که چرا به من....؟ من بعضی نامه‌ها دارم می‌گویند که چرا ما هیچ حالتی ندیدیم و فلان؟ باید زحمت بکشید، هر وقت اگر خداوند مصلحت دانست، پرده را برمی‌دارد. ان شاءالله خداوند این توفیق را به ما، در همه جا بدهد. حالا به تدریج جهات خاصی که در این چیزها هست جهات اقتصادی، جهات معنوی و امثال اینها، صحبت خواهد شد. ان شاءالله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

افراط و تفریط در هر کاری بد است. در مورد قدرت معنوی و قدرت مادی. الان قدرت‌های مادی زیاد شده و در اختیار انسان‌هاست. البته در اصل خداوند همه‌ی قدرت‌ها و همه‌ی نیروها را در اختیار و قدرت بشر قرار داده فرض کنید تهدیدهایی که الان همه جا می‌کنند، همه‌ی حکومت‌ها، همه‌ی دولت‌ها و ملت‌های بیچاره گرفتار چنین چیزهایی هستند. اینها یک قدرت‌های مادی، قدرت‌های انسانی است. فرض کنید اسلحه‌ای را جلوی صورت کسی گرفتند او نمی‌تواند این قدرت را فراموش کند، ندیده بگیرد، بله! اگر حرف بزند... مثل همین فیلم‌های فراوانی که می‌بینید! این قدرت مادی، این قدرت‌ها در اختیار انسان‌هاست و انسان‌ها اگر این را برای منفعت خودشان خرج کردند، قدرت شیطانی می‌شود ولی اصل این قدرت مادی است و همه می‌بینند اما قدرتی که معنوی است، چیزی است که ظاهراً دیده نمی‌شود، مگر با چشم باطنی.

حضرت ابراهیم علیه السلام با نمرود بحث داشت. البته ببینید آنوقت‌ها این بود که حضرت ابراهیم وقتی می‌گفت: خداوندی هست اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...^۲ آن نمرودی که معتقد بود که آن خدایی که تو می‌گویی منم! این دیگر معلوم است که بالاترین دشمن

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۹/۲۶ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره انعام، آیه ۷۹.

بود! ولی اولاً حضرت مجال پیدا کرد که برود با نمرود روبه‌رو صحبت کند، کما اینکه موسی و هارون علیهم‌السلام هم مجال پیدا کردند، اجازه داشتند آمدند با فرعون، روبه‌رو صحبت کردند، بعد هم به جنگ و لشکرکشی کشید. ابراهیم کسی نبود که در جنگ اسلحه داشته باشد، بمب اتم داشته باشد، چی داشته باشد، هیچی نداشت. یک فرد تنهایی که حتی ناپدریش که به او «پدر» می‌گفت، او هم با او بد بود فقط به مادرش مطمئن بود. از آن طرف این نمرود که همه‌ی مملکت در اختیارش بود. نمرود قرار گذاشت که فردا صبح مثلاً در میدان، ساعت هشت صبح بیاید. هم نمرود آمد و هم ابراهیم. نمرود آمد و همه‌ی لشکریانش پشت سرش، چند هزار نفر. ابراهیم تک و تنها آمد، نمرود از ابراهیم پرسید که لشکریانت کجاست؟ چرا به جنگ نیامدند؟ ابراهیم فرمود که الان می‌آیند، صبر کن می‌آیند، در این صحبت بودند که یک قافله پشه آمدند (پشه‌ها هم وقتی زیادند، من خودم یادم می‌آید در بیدخت، آنوقت‌ها که بودیم، در بچگی من، جوانی من، عصر که می‌شد از این حوض تعداد زیاد پشه‌ها خودش یک ستون می‌شد که از دور پشه‌ای دیده نمی‌شد، یک ستون بود. الان هم این فیلم‌های تلویزیون را نگاه کنید می‌بینید مثلاً ماهی‌ها، ماهی‌هایی که یک جمعی هستند، مثل یک کوهی، راست حرکت می‌کنند، پشه‌ها یا بعضی حیوانات هم اینطوری هستند) یک سیل پشه آمد، ریختند به قشون نمرود، حضرت

ابراهیم فرمود: قشون من اینها هستند، اسلحه‌ی من اینها هستند که آنها را فراری داد. یا حضرت موسی و هارون که آمدند، آن اول، بحث کرد که خدای تو چطور است؟ بعد گفت که اگر غیر از من خدایی بگیری چنين می‌کنم، که خدا جوابش را داد. در آنجا، هم حضرت موسی بود که قدرت معنوی داشت، هم فرعون و ساحرها که قدرت مادی داشتند. این تشخیصش با خود شخص است، قاعده و قانون ندارد، قاعده و قانونش فکر ماست یعنی از همان مواردی است که وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۱، قسم به نفس انسانی و آنچه این را خوب کرد، یعنی در واقع تربیت کرد و آرام به وجود آورد و سپس خوبی و بدی اش را به او الهام کرد. این با الهام است، قاعده‌ی خاصی ندارد، یعنی بسته به موقعیت، خداوند هر وقت مواردی را نشان داده مثلاً زمان موسی علیه السلام آنچه متداول بود سحر و جادو بود، البته می‌گویند آن ساحرها، نشنیده بودند خدایی هست هر چه می‌دانستند، همین سحر بود، همین سحر را قدرت الهی می‌دانستند که می‌گویند این ساحرها دو تا برادر بودند، هر دو، شب پدرشان را در خواب دیدند، از او پرسیدند که این موسی اینطور می‌گوید، این چیست؟ چون ندیده بودند پیش کسی درس بخواند، یاد بگیرد. پدرشان در خواب به آنها گفت که وقتی موسی خواب است، ساحر می‌خوابد، سحرش از اثر می‌افتد، بنابراین

وقتی خواب است شما بروید به عصایش دست بزنید، اگر باز هم مار شد امر الهی است، اگر نه، از بین رفت، آنوقت بدانید که سحر است، که اینها همین کار را کردند، فهمیدند که نه، این کارِ سحر نیست، کارِ جادو نیست. به هر جهت این نیرو شناخته می‌شود، غالباً نیروی مادّی دیده می‌شود. مثلاً کسی را ما می‌بینیم که اسلحه دارد، بمب اتم دارد، موشک دارد که از این طرف به آن طرف برود، این دارنده‌ی اینها وقتی بگوید «اگر نکنید چنین می‌کنم» این قدرت الهی نیست، قدرتی است که خدا به اینها داده است ولی کسی که می‌گوید اگر از یاد خدا غافل باشید، اگر این باشید که الان هستید و جزء این ملت باشید، از آسمان سیل می‌آید، از زمین، از تنورِ آتش، آب بیرون می‌آید (زمان حضرت نوح). این قدرتِ معنوی است، ظاهراً هیچی ندارد ولی این قدرت را دارد. این دیگر تشخیصش با آن نفسِ زکیّه است، نَفْسٍ وَمَا سَوَّاهُ، ان شاء الله. مهمترین مانعی که در راه تشخیص همه‌ی چیزهای ما هست، منفعتِ شخصی ما و دائمی بودنِ این حیاتِ چهار روزه است. به قول سعدی در یک شعری می‌گوید:

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

چون صبح شد، او بمُرد و بیمار بزیست

این است زندگی. وقتی ما این توجّه را به زندگی داشته باشیم و بدانیم که این حیات، مثل کاروانسراهای بین راه، کاروانسراهای قدیم

شاه عباسی است که یک شب در آن می خوابیدند. ما یک شب اینجا هستیم بعد می رویم، این را خیلی اهمّیت ندهیم، این را به منزله‌ی منزل مان نگیریم که دائمی است. در این صورت خودِ قوّه‌ی تشخیص هم برای ما می آید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

در کتاب دعا که دعاها را می‌نویسند، یک طوری است که کسی بخواند، اگر خیلی آدم ساده‌ای باشد، خیال می‌کند برای خواسته‌ای که دارد، بگردد مثل دوا که پیدا می‌کنند، یک دعایی پیدا کند آن را بخواند، آسمان شکافته بشود بیاید. دعاهایی که نوشته‌اند، دعاهایی است که از ائمه است نه هر کسی هر چه گفته، ما برداشتیم مثل دعا نوشتیم، نه! کسانی که دارای مقاماتی بودند یا سلوک عرفانی داشتند در هر مقامی که بودند، حرفی زدند، آنها ارزش دارد. کتاب‌های دعا هم که می‌نویسند غالباً می‌نویسند که این دعا از فلان امام یا از فلان شخص است. اما این فکر را بکنید که اگر دعا، این هم نه دعایی که از دل باشد اینهایی که در کتاب نوشته‌اند، مؤثر باشد پس آن مؤلف دعا، آن کسی که این دعاها را جمع کرده دیگر زندگیش خیلی خوب است! همه‌ی چیزها را با همین دعاها دارد! و حال آنکه دیدیم غالب آنها، همانهایی که از شیعیان اصیل بودند، آنها هم در زندگی تحت فشار بودند پس این دعا نیست و این درس نیست، درس کتابی نیست که کارها را حل می‌کند. اینک می‌گوید:

بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی

که علم عشق در دفتر ننگجد

(بشوی اوراق اگر همدرس مایی یا همدرد مایی).

دعایی که فوراً مستجاب شد و می دانستند که مستجاب می شود، اولین دعایی بود که بشر کرد. گفت: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.^۱ چیزی هم از خدا نخواست، اقرار به حرف خدا کرد، گفت: ما خودمان به خودمان ظلم کردیم، اگر تو رحم نکنی بر باد رفته ایم. از کجا این حرف را یاد گرفت؟ و چطور شد که دعا شد؟ اول خود خدا به او گفت، گفت اینطور بگو، من قبولت می کنم فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ^۲، خداوند به آدم یاد داد، آدم از پروردگار خود یک مطالبی، یاد گرفت همانها را پس داد، خدا نمره ی قبولی به او داد دعا این است. اینکه می گوید:

ای دعا از تو اجابت هم ز تو

ایمنی از تو مهابت هم ز تو

این دعاست. اگر دعایی که خدا به شما داد که بگوید بکنید یا بخوانید یا عمل کنید یا هر چه، آن را عمل کردید، مسلماً مستجاب می شود، قبول می شود. ولی از این حرف ها، خیلی حرف های قشنگ تر هم می شود زد که آن داستان موسی و شبان است. شبان خیال می کرد که خدا هم یک کسی مثل خودش است، روی تخت نشسته که گفت: قربانت بروم، اگر بدانم کجا هستی، می آیم پایت را آب می ریزم با اشک

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲. سوره بقره، آیه ۳۷.

چشمم می‌شویم. رختخوابت را می‌اندازم، وقتی از خواب بیدار شدی، خودم جمع می‌کنم. این دعای چوپان است. بعد نگاه کنید دعاهایی که امثال عُمَرَسعد نوشتند، امثال شِمر نوشتند، هیچکدامش قبول نشد. یکسره از اینجا به جهنم رفتند ولی این را وقتی موسی علیه السلام شنید، به او گفت: ای داد بیداد این حرف‌های چرند چیست که به خطا می‌گویی؟! چوپان گریه کرد و

گفت: ای موسی دهانم دوختی

وز پشیمانی تو جانم سوختی

این دعا را خدا قبول کرد. خداوند العیاذبالله ادبیات سرش نمی‌شد که این دعا چقدر عبارت قشنگی دارد؟ آن دعا نه؟ ولی آن را قبول کرد نه تنها قبول کرد بلکه به موسی پرخاش کرد، گفت: ای موسی!

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی

که موسی دوان شد و به همان چوپان متوسل شد که من اشتباه کردم. این است که در دعا باید حالش بیاید، حال درخواست داشته باشیم. این دعاهایی که ما می‌خوانیم، اینهایی که می‌گوییم، اینها دعایی نیست که ما از روی حال بگوییم. می‌گوییم: **بِأبي أنتَ وأُمِّي**، پدر و مادرم فدای تو باد! راست است؟ اینهایی که این حرف را بعدها

می‌زدند جلوی مزار حضرت ابا عبدالله، همانهایی بودند که در خدمتش بودند، بعد رفتند. «پدر و مادرم فدایت» نه! خودت که هستی، بیا! پس این دعا نیست. ما به اصطلاح به خدا دروغ می‌گوییم یا به خودمان. خیلی اوقات شده انسان خودش را گول می‌زند. یک کار خطایی کرده، نمی‌خواهد فکر کند خطاست، می‌گردد یک مجوز برای آن پیدا کند، می‌گوید: آخر چنین، چنان...! سعی کنیم از خدا بخواهیم که خودش حال دعا به ما بدهد. این دعاهایی که ما می‌خوانیم وقتی است که دستمان به هیچ جا نمی‌رسد. همه‌ی کارها را کرده‌ایم ولی انگار هیچ کار نکرده‌ایم. می‌گوییم حالا که نمی‌توانم، خدایا! تو بیا درست کن. یادمان نیست که اگر در آن اول هم درست کند، خود خدا درست کرده. من یک حرفی، نقل قول از عایشه شنیدم که حرف‌های دیگر او را نشنیدم، نمی‌خواهم هم بشنوم ولی این حرف، واقعاً حرف عارفانه‌ای است، شاید هم اصلاً خبر دروغ باشد، در یک کتابی خواندم. این را همه گفته‌اند، پیغمبر تشریف بردند منزل پدر عایشه، ابوبکر. آخر خود عایشه مریض شده بود رفته بود منزل پدرش که مادر از او نگهداری کند، عایشه در آنجا خبر شد. مثل اینکه خبر نداشت از این تهمتی که به او زدند، هم حتماً او خیلی متوسل شد و در دل دعا کرد از همان دعاهایی که قبول می‌شود و هم حضرت پیغمبر خیلی متأثر شدند، در همانجا وحی نازل شد، آن آیات افک، در سوره‌ی نور. (سوره‌ی نور را بخوانید)

وحی نازل شد بر برائتِ عایشه مثل رأی دادگاه که صادر می‌شود، عالی‌ترین دادگاهِ خلقت *مِنَ الْبَدْوِ إِلَى الْآبَدِ*، رأی بر برائتِ عایشه صادر کرد. به حضرت در همانجا حال وحی دست داد و بعد که به حال آمدند، این آیات را خواندند، همه خیلی خوشحال شدند. بعد مادر عایشه به عایشه گفت که برو از محمد تشکر کن. معلوم می‌شود مادر عایشه چندان توجه به وحی نداشت، خیال می‌کرد که پیغمبر خودش می‌کند، خودش آیه می‌آورد ولی عایشه اینجا فهمید. گفت: نه! چرا از پیغمبر تشکر کنم؟ از خدای پیغمبر تشکر می‌کنم. این حرف بزرگی بود. شاید به همین یک حرف، خدا او را ببخشد. نمی‌دانم به هر جهت حرف خوب و عمل خوب از هر کسی دیدید قبول کنید.

اما اینکه نوشته‌اند برای دعا سحر پاشو و چنین کن و یک پایت در هوا باشد، یک پایت در زمین باشد و از این حرف‌ها، اینها یک مقداری آن مؤلف این کتاب‌ها و این دعا خواسته ماها را متوجه خودش کند که یک مقداری هم که از ائمه رسیده، برای اینکه حالتِ دعا در آنوقت بیشتر می‌شود. وقتی گفتند سحر بلند شوید و چیزی بخوانید، برای اینکه حالتِ دعا و حالتِ توسل بیشتر است و حتی در مورد خواب‌هایی هم که گفتند مثلاً در چه موقع بیشتر اثر دارد، به همین جهت است که در آن حالات، انسان فکرش از چیزهای دنیایی، پاک‌تر است. این است که یکی از جهات استجاب دعا هم که گفتند،

این است.

یک جهتی که گفتند در این مواقع خداوند دعا را قبول نمی‌کند، نوشتند وقتی است که خودتان یک دستورِ خدا را اجرا نکردید، بعد راجع به همان یا راجع به چیز دیگری از خدا دعا می‌کنید. خدا می‌گوید که **فَلَا تَقُلْ لَّهُمَا أَفٌ وَ...**^۱ پدر یا مادر وقتی پیش تو ماندند پیر شدند، اف به آنها نگو، اخم نکن **فَلَا تَقُلْ لَّهُمَا أَفٌ** این اصطلاح اف است. یکی اینطوری به پدر و مادرش توهین می‌کند، خیلی بی‌اعتنایی می‌کند، دیدید، بعد می‌آید دعا می‌کند خدایا! زندگی ما را خوب کن. خدا می‌زند پس کله‌اش. خجالت نمی‌کشی؟! من به تو گفتم این کار را بکن، همین الان این کار را نکردی، حتی آمدی بیرون، از پدرت مثلاً خداحافظی نکردی، اینقدر بی‌اعتنایی کردی! حرف من که یک چیز ساده‌ای است، اجرا نکردی، آنوقت از من می‌خواهی برای تو درست کنم؟! خدا اگر زبان داشته باشد، می‌گوید رو را بِرَم! حالا ما همه، متأسفانه در دعاهایمان اینطوری هستیم. در همان لحظه‌ای که یک حرفِ خدا، گفته مثلاً برای من سر ناهار آب خوردن بیاور، من خیلی مین و مین کردم تا یکی دیگر از بچه‌ها بلند شده این کار را کرده. به این جهت تنها چیز مسلمی که ما می‌بینیم و می‌دانیم، همین است که به اوامر الهی احترام بگذاریم و اطاعت کنیم. این را می‌دانیم که شرط قبولی

دعاست. سایر چیزها فهمیده هم نمی‌شود، ما نمی‌دانیم خدا دعا به قلب ما الهام کرده یا نه؟ البته اگر فکر کنیم، یک خرده می‌فهمیم ولی کامل نیست.

یکی دیگر این است که ما خدا را خادم خودمان می‌دانیم. در واقع به جای اینکه بگوییم: خدایا! من خدمت تو می‌کنم، باید خادم تو باشم، امر تو را اطاعت کنم ولی متوقع هستیم که خداوند هر چه ما می‌خواهیم قبول کند. یکی می‌گوید: آخر چه خبر است؟ هر چه من می‌گویم، هر چه دعا می‌کنم، اثر نمی‌کند. نگفتند دعا کنید که اثر کند، یا هر چه از من بخواهید به شما می‌دهم، نه! ما وقتی از خدا چیزی می‌خواهیم، اولاً از روی مأیوس شدن از سایر وسایل نباشد. دعا نکنیم بعد در دلمان در واقع بگوییم خدایا! اگر تو نکنی، آقای فلان می‌رود انجام می‌دهد، نه! اینطور نیست. از روی اطاعت، کمال بندگی به خداوند، از او بخواهیم. چه وقتی که وسایل دیگر داریم، چه در وقتی که هیچ وسیله نداریم، در همه حال اینطور باشیم. یکی هم تا می‌توانید اوامر الهی را اطاعت کنید، «تا می‌توانید» را من اضافه می‌کنم، در واقع شرح حال خودم است و همه‌ی بندگان. برای اینکه هر خطایی هم که ما می‌کنیم، آن مجوز، محرک آن را خداوند خبر دارد و در دل ما هست، خودش هم می‌داند. خدایا! تو گفتی که به دنیا توجه نکنیم، به هم کمک کنیم ولی چه کنیم؟ تو خودت از آن طرف میل به تعالی، میل

به چیزها را در ما آفریدی، آنها من را می‌کشانند. من در بین دو تا خواسته‌ای که هر دو را تو آفریدی، یکی صریحاً گفتم این کار را بکن، یکی دیگر دل من را... با دست پیش کشیدی، با پا پس زدی. از خدا معذرت خواهی می‌کنیم. می‌گوییم: خدایا! من می‌دانم که فرض کنید فلان خطا را کردم ولی این خطا از کجا آمد؟ فکر من اینطوری شد.

به هر جهت دعا هم، لازم و واجب است نه دعای خواندن و هم اینکه نباید فقط به آن اکتفا کرد، در واقع به دل خودتان باید اکتفا کنید. دل خالص بشود و فقط به قول حضرت ابراهیم *وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ*^۱، روی خودم را به سوی آن کسی می‌کنم که همه‌ی آسمان‌ها و زمین را آفرید. هر وقت اینطوری دعا کنید، اگر دعایی برای شما ماند، آن خواسته قابل قبول است چون باید در آن اوقات از همه چیز فراموش کنید. ولی اگر دعایی، خواسته‌ای برای شما ماند، آن خواسته قابل قبول است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

آیات قرآن و همچنین روایات، در همه‌ی موارد اظهار نظر دارد و این امر، به‌جا موجب شده که مطالعات زیادی در مورد علوم انسانی در اسلام، بشود. این حرف، این مطلب برای ما پیش می‌آید که در درجه‌ی اوّل خود پیغمبر، که نه تنها همه می‌گویند سواد خواندن و نوشتن نداشت، بلکه قرآن هم همین را می‌گوید. قرآن می‌گوید که تو نه یک خطّی نوشتی و نه یک کلمه و نه یک کتابی خواندی، از کجا این همه چیزها به تو رسید؟ موهبت الهی بود. هیچکس هم بعد از اینکه این آیات آمد و پیغمبر هم قرائت کرد و گفت و نوشت، اعتراضی نکرد. نه اینکه بگوییم پیغمبر با یاد گرفتن سواد مخالف بود، نه! به دلیل اینکه در جنگ بدر که اسرایی گرفتند، مشرکین حمله کردند و اینها هم اسرایی گرفتند، اسیر جنگی را طبق قواعد همانوقت همه‌ی دنیا، در بعضی موارد می‌کشند، در بعضی موارد می‌فروختند. در تمام مکه، مکه‌ی آن روز هفت، هشت نفر بودند که سواد داشتند. پیغمبر گفت که هرکسی که به یک نفر سواد یاد بدهد که بخواند و بنویسد، خودش اگر اسیر باشد، آزاد می‌شود اگر نه یک اسیری به او می‌بخشند، که از این معلوم می‌شود پیغمبر به سواد یاد گرفتن اهمّیت قائل بود، بی‌اهمّیت نبود در برابر آن که بگوییم پیغمبر از اوّل می‌دانست سواد خوب است

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۹/۳۰ ه. ش.

ولی وقت آن را نداشت، مجالش را نداشت. خود همین برای مردمان آن روز، یک معجزه و کرامتی بود. پیغمبری که سواد نداشت، این همه مسائلی که علمای آن روز بحث می کردند را گفت. همان شعر حافظ که می گوید:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد

الان واقعاً در مسائل علمی که درس می دهند، بیشتر از صد تا مدرّس هم هستند که مسائل قرآنی را می گویند. پس این یک منبعی بود که اصل وجود بشر و فایده‌ی سواد از آن منبع ناشی می شد. چون سواد، خواندن و نوشتن، یک چیز فطری نیست، یک چیز وضعی است، قراردادی است. ما «الف» می نویسیم به یک شکل، فرنگی‌ها «A» می گویند به یک شکل دیگر، یک قرارداد است بین ما که از اوّل هم که بچه به دنیا می آید و او را تربیت می کنند این مطلب را به او می گویند، یاد می گیرد. مسأله‌ی قراردادی است. اما سواد در اصل مسائل هیچ اثر ندارد. مثلاً اسپرین دارید می خواهید در جعبه نگه دارید، روی آن بنویسید: اسپرین. به فارسی بنویسید اسپرین، زیرش هم به عبری، یهودی بنویسید: اسپرین. اینها با هم دعوا نمی کنند، آن خطّ بالا و خطّ پایین دعوا نمی کنند. به انگلیسی بنویسید: اسپرین، همه یک طور است. اسپرین، اسپرین است. چه اینطور بنویسید چه آنطور، یک چیز

است. این را تفاوتِ قراردادی و فطری گفتند که قرارداد، فطرت را عوض نمی‌کند. مهمترین اصلِ فطرت هم، خود خلقت است و به‌خصوص خلقت جانداران که هر کدام از این مسائل خودش یک مقداری علوم آفریده و تعداد زیادی مدرّسین که این خلقت چطور است؟ بعد یک عده‌ای اینطور گفتند، یک عده‌ای آنطور گفتند، روح که در این دمیده شده چیست؟ فرق این اسبی که مثلاً ما سوار می‌شویم با این اسبی که در مجسمه‌ی نادرشاه هست، چیست؟ یعنی یک بی‌جان چطور تبدیل به جاندار می‌شود؟ جان چیست؟ خود همین، علوم مختلفه‌ای را ایجاد کرده و در مورد آن درس می‌دهند. پس:

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت

به غمزه مسأله‌آموز صد مدرّس شد

این است.

خلقتی که خداوند آفریده چه خلقت انسان، چه خلقت جمادات و چه خلقت حیوانات، اینها همه را خداوند بی‌عیب و نقص آفریده، البته اینجا به‌مناسبت، یک شعری هست می‌گوید:

چرا دست یازم، چرا پای کوبم

مرا خواجه بی‌دست و پا می‌پسندد

ولی بطور کلی هر موجودی را که خدا آفریده در حدّ اعلای خودش آفریده. باز اینجا یک بحث پیش آمده که خیلی علما می‌گویند:

خداوند آفرید. چون یک جای دیگر می‌گوید: خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ^۱، در هر آسمانی، امر خودش را به آن وحی کردیم. آسمان یعنی مراحل مختلف خلقت. سنگ، جمادات، معادن یک آسمانی هستند، آسمانی مربوط به شیمی و فیزیک و انوار فیزیکی و امثال اینها. این قواعدی که در آنجا هست، با یک تغییراتی در مورد حیوانات هم هست ولی حیوانات عالم دیگری دارند. یک سنگ را هر چه هم حرارت بدهیم، فرقی نمی‌کند اما در مورد یک جاندار اگر حرارت از یک مقداری بالاتر رفت، از بین می‌رود. پس اینجا امر این آسمان غیر از امر آن آسمان است. آسمان دیگر، خلقت انسان است که باز این آسمان هم خودش قواعدی دارد و خداوند می‌فرماید که در هر آسمانی امرش را به آن وحی کردیم، فرستادیم. بعد از خلقت همه‌ی اینها می‌گوید، خداوند به آسمان‌ها و زمین گفت، یعنی به این زمین و این مراحل مختلف، گفت که شما را آفریدم، باید حالا شروع به زندگی کنید. یا خودتان از من اطاعت می‌کنید، یا به زور شما را وادار کنم؟ این را خدا می‌گوید! نگوئید که خدا زور گوست. نه، «زور» ما می‌گوییم، برای اینکه عبارت دیگری نداریم وَاَلَّا خداوند همین که آفرید، خالق آن است. شما یک سوت سوتک درست می‌کنید، مال شماست. اگر صدا نکند خودتان خرابش می‌کنید، از نو درستش می‌کنید. انسان هم همینطور

۱. سوره اعراف، آیه ۵۴ / سوره یونس، آیه ۳ / سوره حدید، آیه ۴.

است، خدا همین کار را می‌کند. بعد آسمان‌ها و زمین گفتند که نه! ما اطاعت می‌کنیم، ما که نگفتیم مطیع نیستیم، ما اطاعت می‌کنیم!

این بحث در عالم علمای مذهبی هست، در علوم طبیعی، با اسم دیگری که الان می‌گوییم انعکاس پیدا کرده. علمای طبیعی می‌گویند که آیا پس کارهای دنیا، گردش زمین و زمان، اینکه آب در صد درجه به جوش بیاید، در صفر درجه یخ می‌بندد، این مجبور است یا مطیع است؟ آیا می‌شود که ما صفر درجه بدهیم، یخ نبندد؟ یا صد درجه بدهیم به جوش نیاید؟ این بحث در علوم طبیعی پیش می‌آید که می‌گویند: جبر است یا اختیار؟ البته در مورد انسان‌ها، که آیا هر طوری بشود، در آن صد درجه به جوش می‌آید یا نه؟ ولی در علوم دینی این به یک صورت دیگر درآمده، بعضی‌ها می‌گویند: خداوند خلقت را که انجام داد، تمام شد، خودش گفت. بعد به هر آسمانی هم قواعد خودش را، امر خودش را ابلاغ کرد، بعد هم از آنها پرسید که به این قوانین اطاعت می‌کنید یا من به زور شما را وادار کنم؟ آنها هم که همه گفتند اطاعت می‌کنیم. پس بنابراین قوانینی که در طبیعت هست، به اختیار کسی نیست، خودبه‌خود انجام می‌شود. دیگر خدا کاری ندارد. خلقت کرده، قانونش را هم داده، به آنها هم گفته، آنها هم اطاعت کردند، تمام شد. این را به‌قولی «فاتالیزم»^۱ می‌گویند اجبار،

جبری مذهبی. ولی غالب روحانیان، روحانیان مسیحی یا یهودی یا مسلمان همه، می گویند نه! خداوند این کارها را کرده ولی اختیار خودش که از بین نرفته، خودش کماکان، همیشه اختیارش سر جای خود هست. بنابراین به قول قرآن لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ، هم خلق کردن مال خداست، هم اداره کردن مال خداست. برای اینکه خداوند فرض کنید بشر را آفریده، می خواهد این بشرها سالم باشند، در یک جامعه‌ای و یا در جمعی مثل این جمع ما، با هم دعوا نکنند، ملایم باشند سر اینکه من کجا بنشینم، تو کجا بنشینی، دعوا نکنند. چای بخورند یا نخورند، دعوا نکنند. برای این آفرید. حالا اگر یک جایی خلاف این شد، خدا چه کار باید بکند؟ خدا به اندازه‌ای که خودش گفته، در همان قوانین دخالت می کند. خداوند ما را آفریده، بشرها را گفته با هم زندگی کنند ولی میکروب بیماری را هم آفریده، آن هم یک جاندار است، اینجا را خدا دخالت می کند، می گوید که اگر میکروب قوی شد او زنده بماند تو بمیری، اگر تو قوی شدی، تو باید زنده باشی او بمیرد. همه‌ی بیماری‌ها همینطور است. برای اینکه آن هم فرض کنید شیر، پلنگ، اینها باید زنده بمانند چه می خورند؟ پس باید یک کاری بکنند. خود انسان برای اینکه زنده بماند باید غذا بخورد، همه غذایی می خورد از سبزی و غیره. یک مقداری هم گوشت می خورد، گوشت یعنی چه؟ یعنی یک جاندار

دیگری را بکشد. در این مورد خداوند یک قواعدی، به این طریق آفریده، به این بشر اجازه داده بعضی حیواناتی که من می‌گویم، خودت به نمایندگی من تربیت کن، برای اینکه تو نایب من هستی اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً^۱، خلیفه‌ی من هستی، بعد آن را بکش، بخور. گوسفند تربیت کن، بزرگ کن خودت بخور. به گوسفند و ما همزیستی یاد داده، گفته است که بشر باید علوفه‌ی او را فراهم کند بعد از آنکه علوفه‌ی او را فراهم کرد و بزرگ شد، خودش می‌تواند بکشد، بخورد چون آن گوسفند به هرجهت که باید بمیرد پس اینطوری بمیرد. خداوند تعادلی برقرار کرده این تعادل را آنهایی که نفهمیدند، آنهایی که به اصطلاح مادی بودند این را به عنوان تنازع بقا گرفتند. گفتند هرکسی می‌خواهد خودش زنده بماند، آن یکی دیگر از بین برود و بنابراین کسی که قویتر است می‌ماند، آن کسی که ضعیف‌تر است از بین می‌رود و خیلی شعرا هم در این زمینه شعر گفته‌اند مین جمله ایرج، (ایرج میرزا چرندیات زیاد دارد ولی بعضی اشعار او، از لحاظ شعری هنرمندی است). می‌گوید:

قصه شنیدم که ابوالعلاء به همه عمر

لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد

ابوالعلاء معری از آن آدم‌های جالبی در تاریخ بوده، در همه‌ی

عمرش گوشت نخورد، جانداران را هم آزار و اذیت نکرد.

در مرض موت با اجازه‌ی دستور

خادم او جوجه‌با، به محضر او برد

مریض بود، آش بردند با مرغ. ناراحت شد به این جوجه خطاب

کرد گفت: چرا ماکیان شدی؟ فیل نشدی؟

البته این خطاب به او گفت برای مطلبش، وَاَلَا این را هم خداوند

آفریده. خداوند این را ماکیان آفریده که وقتی تو مریض بشوی، آش

درست کنند خوب بشوی، به قیمت سلامتِ تو، یکی دیگر را از بین

می‌برد. این در واقع تنازع بقا نیست. یعنی تو که انسان هستی، نیروی

تو بیشتر از این جوجه هست، نمی‌توانی آن را بگیرد بکشی، نه!

تعاون بقا است. یعنی این جوجه با جان خودش با تو همراهی می‌کند

یعنی جان خود را می‌دهد که تو هم حفظ بشوی، با هم همکاری

می‌کنند. اما این راه را هم خداوند آفریده یعنی بیان کرده به این معنی

که گفته است که یک مریضی (حالا ابوالعلاء یا هر کس) قبلاً سلامتی

کامل داشته، سرحال بوده، مریض می‌شود و می‌افتد، چه کار باید بکند؟

خود خداوند راهنمایی کرده، می‌گوید: این جوجه را تو خودت پرورش

بده، بزرگ که شد، شوربا، آش درست کن بخور، خوب می‌شوی. حالا

جوجه در اختیار ماست، مرغ است و تخم مرغ و بعد هم پرورش آن.

بیماری بر ما مسلط است، ما را بر بیماری مسلط نکرده، بیماری را بر ما

مسلط کرده من قویتر از بیماری هستم ولی مع‌ذلک بیماری که

ضعیف‌تر است، بر من مسلط کرده. به من یاد داده گفته آن را بگیر بکش، این کار را بکن خوب می‌شوی. (حالا گاهی اوقات من مقدمه‌ای که می‌گویم، از اصل طولانی‌تر است ولی همه‌اش به درد می‌خورد) جوجه را پرورش دادم، آنجا خودم فعال هستم، مریض می‌شوم بگویم نه من جوجه را نمی‌کشم، آهای خدا! تو که من را آفریدی، من را شفا بده! خداوند می‌گوید: من که قانون آفریدم، من که از تو و از آسمان‌ها پرسیدم: این قوانین را قبول دارید، خودتان اطاعت می‌کنید؟ همه گفتند بله! که من جمله وجود خودت هم در آن بود. دیگر حالا چرا قوانین من را اجرا نمی‌کنی؟ قوانین من را اجرا کن، بعد از من بخواه. این برای همه است.

نامه‌های بیماری زیاد دارم. مریض از من نبات می‌خواهد که شفا بگیرد. این نبات فراوان است، می‌خواهید یک خروار هم نبات حواله بدهم از مغازه بگیرید؟! این نبات نیست که شفا می‌دهد، این نیت شما، نظر من است که به این بسته بدهم، آن شفا می‌دهد. آن هم ممکن است به نبات تعلق نگیرد، به یک دانه گل تعلق بگیرد، به یک شکلات، به یک آبنبات تعلق بگیرد. ولی خداوند می‌گوید به این شرط شفا می‌دهم که قوانین من را اجرا کنی ولی شما می‌گویید که آقا! من اگر بخواهم قوانین تو را اجرا کنم، چرا بیایم دعا کنم؟ از تو بخواهم؟ نه! اینجاست که غیر از آن خلقت، غیر از آن، خدا هم خودش وارد کار

می‌شود. یعنی می‌گویند همه کارها را کردی، دواها را استفاده کردی، آنوقت از خدا شفا بخواهید، خدا می‌تواند بگوید نه! برای اینکه همین بیماری تو، قانون من است، من اگر بر خلاف این قوانین رفتار کنم، آن میکروبی که در بدن تو هست، بی‌نصیب می‌ماند. قافله‌ای که می‌رود، گردنه بگیران، دزدان سر راه هم می‌آیند او را می‌گیرند. حالا اگر دزدها همه خواب باشند، قافله می‌رود خودش را نجات می‌دهد، آن دزدها از روزی بی‌نصیب می‌مانند (به‌عنوان مثال این شعر را در اینجا می‌شود گفت، نه در جای دیگر).

رئیس قافله را هم تغافل (غفلتی) باید

که بی‌نصیب نمانند قاطعان طریق

ولی خداوند این مجموعه‌ی قوانین را آفریده و نوع بشر را مسلط بر همه‌ی این قوانین آفریده *عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا*، منتها نه اینکه ما الان بگوییم آقا! همه‌ی اسماء را یادم بده که بروم بمب اتم بسازم، نه! خداوند به تدریج تمام این علوم را در دسترس انسان گذاشته، وسایلی که برود یاد بگیرد، در اختیارش گذاشته، بعد می‌گوید: برو! اگر رفتی، آنجایی که من صلاح بدانم، موفق می‌شوی که با این به اصطلاح شکستن اتم و این نیرویی که ایجاد می‌شود، بتوانی به کره‌ی ماه بروی، به این طرف بروی، به آن طرف بروی، عظمت مرا که خداوندم،

بهتر ببینی. یعنی من اگر بخواهم، وقتی داری کار می‌کنی، وسط کار، خرابت می‌کنم. هم تو و هم آزمایشگاهت را، هم همه‌ی همسایه‌هایت را از بین می‌برم. اینجاست که دعا کار می‌کند ولی من همینطوری سرزده بروم آزمایشگاه هسته‌ای، اظهار نظر کنم که آی! چنین، چنان؟ می‌گویند: تو چه کاره‌ای؟ برو پی کارت، یک وقت انفجاری بشود چه کار می‌کنی؟! همه‌ی این قواعد که خداوند آفریده، باید اطاعت کنید. باید زندگی‌مان را مطابق همان قوانین درست کنیم. همه‌ی اینها قوانین است، این هم که آب جوش می‌آید، این هم یک قانون است. قانون کوچک و بزرگ ندارد یعنی همه قانون است. بعد از اینکه قانون را اطاعت کردید، آنوقت عرض کنید: خدایا! ما آنچه گفتم کردیم، گفتمی وقتی تب دارید، فلان قرص را بخورید، این را خوردیم ولی هنوز هم خوب نشدم و این را خوردم. اما به تو دیگر می‌گویم که آماده‌ام، یعنی در واقع آن قالی قرمز را برای تو انداختیم که شفا را بفرستی. آنوقت شفا هست، شفا بعد از دواست. من خیلی اوقات که می‌گویند: التماس دعا، می‌گویم: ان شاءالله خداوند در دواهایت شفا قرار بدهد. ببخشید، این زمینه خیلی طولانی حرف دارد که من دیگر نمی‌توانم.

محبت مادری و هر چیزی باید به اندازه‌ی خودش باشد. مثالی بزنم، برای وقتی که زیادتر از حد بشود. آنوقت‌ها که در سرپرستی

دادگستری بودم، من از هر جا که رد می‌شدم، فکر کردم که یک نصیحتی و پندی بگیرم. یک مردی بود آن زمانی که من بودم، چهل، پنجاه ساله بود، مرد کاملی بود، هیچ نقص بدنی هم نداشت، این قیّم مادرش بود. مادرش نود و چند سال داشت، به زحمت راه می‌رفت. گفت که مادرم خیلی به من محبّت کرده، محبّت دارد و من به او خدمت می‌کنم. گفت: من جمله هنوز اینقدر محبّت دارد که من بچّه بودم دست من را می‌گرفت، از خیابان رد می‌کرد که ماشین به من نزند. الان هم که پیر شدم، وقتی می‌روم بیرون، مادرم می‌گوید: ننه جان صبر کن من با تو بیایم که تو را از خیابان رد کنم! مبنای این، همان محبّت الهی است که خداوند مقرر کرده. این بسیار هم خوب است منتها باید اعتدال را نگه‌داشت.

چطور ما برای بچّه‌مان دعا کنیم که خداوند همانطور که من را دوست دارد یا خدای نکرده دوست ندارد، بچّه‌ام هم همینطور، یک انسانی است. بنابراین من تا وقتی مسئولم یا مسئول کارهای او هستم که بتوانم. مثلاً بچّه رفته به اروپا پول می‌خواهد، من باید برای او بفرستم، حقوقش را بگیرم. اینجا دیگر وظیفه‌ی اضافی است، مربوط به زمان بچگی او نیست، مربوط به حال است. ولی اضافه بر این من چه کار دارم؟ یعنی چاره ندارم، «چه کار دارم» یعنی بله، اگر بتوانم، دستم برسد، تا همیشه زندگی او را راحت نگه‌دارم ولی تا آن اندازه‌ای که می‌توانم

کردم و می‌کنم. رعایت تعادل را همیشه باید کرد.

سؤال دیگری می‌پرسند و خیلی‌ها می‌گویند در کارهای ما سنگ می‌اندازند...، خدا بی‌کار که نیست، یک کیسه سنگ داشته باشد، مرتب سنگ بیندازد اینجا، بیندازد آنجا. بر طبق یک قانونی همه‌ی جهان می‌گردد، حالا من جلوی چرخ آن قرار گرفتم، خداوند دیگر نمی‌خواهد برای خاطر من نگه‌دارد. خدا امروز بحران اقتصادی را برای همه فرستاده، از ماهی‌های دریا که مسموم می‌شوند تا هر مورد دیگری، من باید سعی کنم در مسیر آن نباشم. آنکه بحران، بحران اقتصادی است اول کاری که می‌توانم بکنم این است که خودم اقتصادی رفتار کنم، به اصطلاح خیلی با خست. لازم نیست مثلاً هر مرتبه که می‌روم بیرون با تاکسی بروم، نه! پیاده بروم. با خست رفتار کنم، بعد از خدا بخواهیم آنچه که وظیفه‌ی ما هست، بتوانیم اجرا کنیم، بعد خودش مرحمت کند.

فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت	
۱	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)	
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)		
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)		
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)		
۴	گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)		
۵	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)		
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)		
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش		
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)		
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)		
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)		
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)		
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)		
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)		
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)		
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)		
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)		
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)		مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)		
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)		
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)		
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)		

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها.

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها.

مجموعه چهار: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
مجموعه شش: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت دوم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹ - ۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
		۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
		-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
		-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
		-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
-	-	۷۰	مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزده:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
		۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
		۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)
		۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)
		۷۵	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
		۷۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
		۷۷	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
		۷۸	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
		۷۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
		-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)
۸۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)		
مجموعه شانزده:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۸۱	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اوّل)
		۸۲	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)
		۸۳	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)
		۸۴	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
		۸۵	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
		۸۶	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
		۸۷	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
		۸۸	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
		۸۹	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)		

۹۰	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	۵۰۰ تومان
۹۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)	
۹۲	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)	
۹۳	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)	
۹۴	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)	
۹۵	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)	
۹۶	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)	
۹۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)	
۹۸	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)	
۹۹	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)	
۱۰۰	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول)	۵۰۰ تومان
۱۰۱	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)	
۱۰۲	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)	
۱۰۳	گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم)	
۱۰۴	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم)	
۱۰۵	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوّم)	
۱۰۶	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و سوّم)	
۱۰۷	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و چهارم)	
۱۰۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و پنجم)	
۱۰۹	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و ششم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم)	
۱۱۰	شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول)	۵۰۰ تومان

مجموعه هفده:
۱۰۰۰ تومان
(تفصیل در گروه)

مجموعه هجده:
۱۰۰۰ تومان
(تفصیل در گروه)

مجموعه نوزده:
۱۰۰۰ تومان
(شامل ۱۰ جزوه)

۱۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هفتم)	
۱۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هشتم)	
۱۱۳	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و نهم)	
۱۱۴	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	
۱۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و یکم)	
۱۱۶	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و دوم)	
۱۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و سوم)	
۱۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و چهارم)	
۱۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و پنجم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهاردهم)	
۱۲۰	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (جلد اول)	۵۰۰ تومان
۱۲۱	درباره‌ی مزار سلطانی بیدخت و شرح زندگی و حالات اقطاب اخیر	۵۰۰ تومان
۱۲۲	شرح رساله شریفه پندصالح (جلد دوم)	۵۰۰ تومان
۱۲۳	فهرست موضوعی جزوات	۵۰۰ تومان
۱۲۴	درباره‌ی ذکر و فکر	۵۰۰ تومان
۱۲۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و ششم)	
۱۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هفتم)	
۱۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و هشتم)	
۱۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و نهم)	
۱۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	
۱۳۰	درباره‌ی بیعت و تشرّف	۲۰۰ تومان
۱۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتاد و یکم)	۵۰ تومان
۱۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتاد و دوم)	۵۰ تومان
۱۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتاد و سوم)	۵۰ تومان
۱۳۴	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتاد و چهارم)	۵۰ تومان

مجموعه بیست:
۵۰۰ تومان
(شامل ۵ جزوه)